

فصل ۴



پرونده

با همکاری:

انجمن علمی مطالعات افغانستان در دانشگاه علامه طباطبائی

انجمن علمی مطالعات صلح ایران

انجمن علوم سیاسی ایران

بنیاد مسعود

پژوهشکده مطالعات خاورمیانه

مؤسسه تحقیقات صلح و توسعه کابل



ارگ شاهی یا ارگ
افغانستان مقر زندگی
و کار رئیس این
کشور در کابل است.
طرح: مقصود تیموری/
سیاست‌نامه



نامه
سپ

پرونده‌ای به مناسبت صدسالگی تدوین قانون اساسی افغانستان

چرا سدهٔ قانون اساسی در افغانستان مهم است؟

نامه
سپ

افغانستان پیونددهنده چهار منطقه مهم در آسیاست. این سرزمین در طول تاریخ، شرق آسیا را به غرب آسیا و آسیای مرکزی را به جنوب آسیا پیوند داده است. از این رو، هم از تحولات این مناطق تاثیر پذیرفته و هم هر آنچه در دل کوه‌های هندوکش و جلگه‌های آمو، هیرمند و هریرود رخ داده، بر جوامع پیرامون تاثیر گذارده است.

افغانستان را «چهارراه آسیا» یا به قول اقبال لاهوری، «قلب آسیا» نیز می‌خوانند. این، هم از دیدگاه ژئوپلیتیکی درست است و هم از دیدگاه سیاسی و فرهنگی. آمدوشد سلسله‌های گوناگون حکمرانی و کاروان‌های بازرگانی کوچک و بزرگ از دل این سرزمین، از دیرباز زمینه شکل‌گیری جوامعی چندقومی، چندزبانی و چندمذهبی را فراهم آورده است. از همین روست که امروزه مردمان این کشور قوم و خویش‌ها و پیوندهای تاریخی بسیاری در سرزمین‌های همسایه دارند.

این گوناگونی فرهنگی اما در سده‌های اخیر، بیش از آنکه نقطه قوت افغانستان باشد، به چشم اسفندیار آن بدل شده و ناآرامی پشت ناآرامی پدید آورده و هر تحولی در منطقه و جهان، تلنگری به جامعه افغانستان زده است. نشانه آن همین بس که از هنگام تشکیل ملت - دولت به معنای نوین آن در این سرزمین (۱۲۹۸ خورشیدی) تا به امروز، قانون اساسی که سند هویت ملی و قوام‌بخش پیوندهای میان باشندگان یک کشور به شمار می‌رود، بارها و بارها در افغانستان تغییر کرده و هر که آمد، عمارتی نو ساخت و قانونی تازه نوشت و طرحی نو در انداخت و پس از مدتی کوتاه، رفت و منزل به دیگری پرداخت.

و اینک در آستانه سده پانزدهم خورشیدی، سرزمینی مانده است با مردمانی که

ماندانا تیشه‌یار

رئیس هیات‌مدیره انجمن مطالعات صلح

mandana.tishehyar@gmail.com



چندپاره شده‌اند؛ گروهی راه مهاجرت را برگزیده و در گوشه‌وکنار جهان، با همه سختی‌های دوری از دیار، در اندیشه یافتن راهی برای ساختن آینده‌ای تازه هستند و گروه دیگر، در خانه سکنی گزیده و دشواری‌های اقتصادی و اجتماعی را بر خود هموار می‌کنند. در این میان، قانون اساسی بدون صاحب مانده یا به آن اعتنایی نمی‌شود یا آن را در نابسامانی امروز مقصر می‌دانند.

قوانین اساسی یک سده اخیر در افغانستان، با همه تفاوت‌ها با یکدیگر، برخی اشتراکات را نیز دارند. برای نمونه، اغلب آن‌ها گوناگونی اجتماعی افغانستان را

که بن‌مایه اصلی این جامعه است اصل قرار نداده‌اند؛ بیش از آنکه برآمده از دل دیدگاه‌های اندیشمندان و دانشگاهیان این کشور باشند، متأثر از رویکردهای سیاستمداران حاکم در هر دوره بوده‌اند؛ در نگارش اغلب آنها الگوهای خارجی مدنظر بوده است و گاه قدرت‌های بزرگ نیز در تدوین آنها دخالت داشته‌اند و سرانجام، به جای آنکه رویکردی ملی‌گرایانه را دنبال کنند، تأمین‌کننده منافع برخی گروه‌ها یا اشخاص بوده‌اند.

امروز که یک سده از نگارش اولین قانون اساسی افغانستان می‌گذرد و آخرین قانون اساسی چندی است که در تعلیق به سر می‌برد، شاید برای نخستین بار فرصتی فراهم شده تا اندیشمندان و پژوهشگران افغانستانی، در کنار هم‌تایان ایرانی خود، به گفت‌وگو و اندیشه‌ورزی برای بررسی نقاط قوت و ضعف قوانین اساسی گذشته و نیز ارائه راهکارهایی برای نگارش قانون اساسی نوین - بر پایه تجربه‌های پیشینی - بپردازند. شباهت‌های تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی میان دو کشور همسایه می‌تواند فرصت تازه‌ای برای هم‌اندیشی و تدوین سندی برآمده از دل دیدگاه‌های گوناگون یک جامعه چندفرهنگی فراهم آورد تا نقشی هویت‌بخش و هم‌بستگی‌آفرین در افغانستان فردا بازی کند.

باور به سرنوشت مشترک منطقه‌ای و نیاز به صلح پایدار در منطقه، زمینه‌ساز آن شده است که نهادهای گوناگون علمی از هر دو کشور، شامل انجمن علمی مطالعات افغانستان در دانشگاه علامه طباطبائی، انجمن علمی مطالعات صلح ایران، انجمن علوم سیاسی ایران، بنیاد مسعود، پژوهشکده مطالعات خاورمیانه و موسسه تحقیقات صلح و توسعه کابل در زمستان ۱۴۰۲ همایشی با موضوع «سده قانون اساسی در افغانستان» را برگزار کنند و آغازگر گفت‌وگویی مفصل درباره ابعاد گوناگون قانون اساسی آینده افغانستان باشند.

در گام دوم، به ابتکار مجله سیاست‌نامه، در بهار ۱۴۰۳ مجموعه‌ای از دیدگاه‌های اندیشمندان ایرانی و افغانستانی گردآوری و به صورت پرونده‌ای ویژه تقدیم خوانندگان ارجمند شده است.

گام بعدی، برگزاری سلسله نشست‌هایی برای گفت‌وگو و تبادل دیدگاه‌ها و تجربه‌ها خواهد بود تا به یاری پروردگار و به همت اندیشمندان دو کشور، بتوانیم در اسفند/ حوت ۱۴۰۳ دومین همایش را برگزار کرده و دستاوردهای مجموعه مطالعات و گفت‌وگوهای انجام‌شده را به آگاهی دانش‌پژوهان و فعالان سیاسی و مدنی برسانیم.

امید آنکه این بار با تکیه بر دانش، تجربه و همدلی میان دانشگاهیان ایرانی و افغانستانی، زمینه تدوین اسناد و مطالعات پشتیبان برای نگارش قانون اساسی فراگیر و وحدت‌بخش در افغانستان فراهم آید.



نبرد میوند دومین جنگ استقلال‌خواهی افغان‌ها از انگلیس است که ۲۷ ژوئیه سال ۱۸۸۰ شروع و با شکست نیروهای انگلیسی و بازپس‌گیری قندهار پایان یافت

پیامدهای تعدد قوانین اساسی در افغانستان

نامه
سپ

از سال ۱۳۰۱ شمسی که اولین قانون اساسی افغانستان در زمان امان‌الله‌خان به تصویب رسید، تا زمان حاضر در این کشور ۷ قانون اساسی به تصویب رسیده و اجرایی شده است. این در حالی است که بعد از به قدرت رسیدن مجدد طالبان در اسد ۱۴۰۰، قانون اساسی ۱۳۸۲ افغانستان با هدف نگارش قانون اساسی جدید، توسط طالبان ملغا اعلام شد. این تسلسل باطل ملغا کردن قانون اساسی موجود و تدوین قانون اساسی جدید پس از فروپاشی هر نظام سیاسی و به قدرت رسیدن رژیم سیاسی جدید در این کشور، نه تنها گره‌ای از مشکلات حقوقی-قانونی افغانستان نگشوده است بلکه بر پیچیدگی‌های حقوقی سیاسی امور، افزوده و حاکمیت و تطبیق قانون را با چالش جدی مواجه ساخته است. آنچه قابل تامل و پرسش‌برانگیز است این است که علل و پیامدهای تعدد قوانین اساسی در افغانستان چیست؟ یافتن پاسخ این پرسش، مستلزم نوع‌شناسی قوانین اساسی در افغانستان است.

ذکیره عادلې

معاون پیشین وزارت عدلیه افغانستان

Adeliz@eastwestcenter.org



انواع قوانین اساسی در افغانستان

با بررسی اجمالی ۷ قانون اساسی مصوب در افغانستان، می‌توان آنها را در سه دسته مشخص قوانین اساسی اقتدارگرا، قوانین اساسی ایدئولوژیک و قوانین اساسی دموکراتیک طبقه‌بندی کرد. در قانون اساسی اقتدارگرا اصالت با حفظ قدرت و سهاماندهی ساختار سیاسی است و حقوق و آزادی‌های شهروندان تا جایی که با این فرآیند مغایرت نداشته باشد، تجویز می‌شود. هدف در قانون

اساسی اقتدارگرا در درجه اول توجیه و قانونی جلوه دادن اقتدار حاکم است. در این خصوص می‌توان سه قانون اساسی دوران سلطنتی و سلطنتی مشروطه در افغانستان را از جمله قوانین اساسی اقتدارگرا دانست. قانون اساسی ایدئولوژیک؛ ویژگی بارز این گونه قانون اساسی، ابزاری بودن قانون اساسی جهت پیاده‌سازی اصول ایدئولوژیک است. به عبارتی هدف قانون اساسی ایدئولوژیک، اعمال محدودیت بر قدرت دولت نیست، بلکه برای نظم اجتماعی مبتنی بر ایدئولوژی خاص طراحی می‌شود. در این نوع قانون اساسی، آرمان‌های انقلابی یا ایدئولوژیک بالاتر از قانون فرض می‌شوند. چنین ویژگی‌ای را می‌توان به طور مشخص و آشکار در قوانین اساسی ۱۳۵۵ و ۱۳۵۹ شمسی در افغانستان مشاهده کرد.

قانون اساسی دموکراتیک: این نوع قانون اساسی با هدف مقید کردن و نظم بخشیدن قدرت سیاسی در چوکات قانون، در پی تامین حداکثری حقوق و آزادی‌های شهروندان است. در واقع، این نوع قانون اساسی زمینه خدمات‌رسانی بیشتر برای شهروندان را توسط حکومت فراهم می‌سازد. قانون اساسی ۱۳۸۲ افغانستان را می‌توان به نوعی قانون اساسی دموکراتیک قلمداد کرد.

بدین ترتیب به نظر می‌رسد افغانستان در یک سده، انواع مختلف قانون اساسی را تجربه کرده که هیچ‌کدام آنها از ثبات و دوام لازم برخوردار نبوده است. مهم‌ترین دلایل تعدد قوانین اساسی در این کشور عبارتند از:

۱- بی‌ثباتی‌های سیاسی

۲- رویکرد ابزاری به قانون اساسی

۳- ناکارآمدی قوانین اساسی

بی‌ثباتی‌های سیاسی: افغانستان همواره در مقاطع مختلف، بر اثر عوامل داخلی و مداخلات خارجی، دستخوش بی‌ثباتی سیاسی و به تبع آن تغییر نظام‌های سیاسی شده است. با شکل‌گیری هر نظام سیاسی جدید، قانون اساسی موجود ملغاً و قانون اساسی جدیدی تدوین و تصویب شده است.

رویکرد ابزاری به قانون اساسی: یکی دیگر از عوامل مهم تعدد قوانین اساسی در افغانستان، عدم درک اهمیت و جایگاه قانون اساسی به عنوان ساختار حقوقی حاکم بر روابط دولت و ملت با هدف نظم بخشیدن و تامین حقوق شهروندان بوده است. در پی بی‌ثباتی‌های سیاسی، براندازی و شکل‌گیری نظام‌های سیاسی یکی پس از دیگری موجب شد هر رژیم سیاسی جدید، قانون اساسی جدیدی را با هدف بقا و توجیه و تقویت قدرت خود تصویب کند. بدیهی است چنین رویکرد ابزاری و مقطعی به قانون اساسی، هیچ‌گاه نتوانسته است منعکس‌کننده مطالبات جریان‌های سیاسی مختلف و حقوق تمام شهروندان باشد.

ناکارآمدی قوانین اساسی: از آنجایی که قوانین اساسی تدوین شده در مقاطع مختلف، همخوانی و سنخیت چندانی با مطالبات واقعی شهروندان و شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی افغانستان نداشته، بنابراین در رفع مشکلات حقوقی و سیاسی افغانستان نیز ناکارآمد بوده است. به طور مثال قانون اساسی دوره داوود خان که با هدف تقویت نظام تک‌حزبی رژیم حاکم تدوین شد یا قانون اساسی ۱۳۵۹ که متأثر از ایدئولوژی کمونیستی در زمان ببرک کارمل تصویب شد، هیچ‌کدام در تامین حقوق شهروندان و پاسخگو ساختن قدرت حاکم، کارایی لازم را نداشتند. بنابراین ناکارآمدی قوانین اساسی هم یکی از مهم‌ترین دلایلی بوده است که رژیم‌های سیاسی جدید را به سمت تدوین قانون اساسی جدید سوق داده است.

تعدد قوانین اساسی در افغانستان، نه تنها گره‌گشای مشکلات حقوقی - سیاسی افغانستان نبوده بلکه پیامدهای ناگواری را برای جامعه به بار آورده است. یکی از مهم‌ترین پیامدهای آن که آثار زیان‌باری را در جامعه افغانستان به وجود آورده، گسست و انقطاع تطبیق قانون در این کشور است؛ به طوری که پس از فروپاشی






سربازان راج بریتانیا و ارتش امپراتوری درانی در نبرد میوند کندهار، ۱۸۸۰. این دیوار بزرگ دفاعی قندهار توسط نادر شاه افشار تخریب گردید.

نامه
سپ

هر نظام سیاسي و روی کار آمدن رژیم جدید، اولین اقدام، ملغا ساختن قانون اساسي موجود و تدوین قانون اساسي جدید بوده است. تصویب قانون اساسي جدید که زمان زیادی را در بر می گرفته است، خود باعث آن شده که حاکمان سیاسي در خلا قانون اساسي و به طور سلیقه ای اعمال قدرت نمایند و این امر در بسیاری موارد باعث نقض گسترده حقوق شهروندان و همچنان ایجاد و افزایش چالش های جدید شده است. در حال حاضر می توان مثال عینی آن را به وضوح در حکومت فعلی طالبان مشاهده کرد. اولین اقدامی که طالبان پس از به قدرت رسیدن در اسد ۱۴۰۰ انجام دادند، ملغا کردن قانون اساسي ۱۳۸۲ افغانستان بود. از آن زمان تا کنون که نزدیک به سه سال می گذرد، طالبان در عدم موجودیت قانون اساسي، در مطابقت با تفکر افراطی خود و به شکل سلیقه ای حکومت می کنند. این امر خود، رژیم جدید را با بحران مشروعیت مواجه ساخته است که به عنوان پیامد دیگر تعدد قوانین اساسي محسوب می شود.

ترویج و نهادینه شدن این تفکر که با روی کار آمدن هر رژیم سیاسي، باید قانون اساسي جدیدی تدوین شود، نیز یکی دیگر از پیامدهای مهم تعدد قوانین اساسي در افغانستان است؛ امری که نه تنها چالش های مضاعفی برای جامعه به وجود آورده بلکه ثبات ساختارهای حقوقی و سیاسي کشور را هم با خطر فروپاشی مواجه ساخته است. این در حالی است که به جای تدوین قانون اساسي جدید، تعدیل قانون اساسي در تطابق با مقتضیات جامعه کم هزینه تر و نتیجه بخش تر به نظر می رسد. 

نقش سیاست خارجی در تدوین قانون اساسی

پردازش به عوامل اصلی و متغیرهای عمده برای ساختن یک افغانستان مرفه و توسعه‌یافته در آینده، نیاز اساسی است؛ به‌خصوص بحث روی قانون اساسی برای آینده افغانستان که ضرورت حیاتی برای مردم در افغانستان است. از این بابت، اختصاص سلسله نشست‌ها، مجلات و گفت‌وگوها در پیوند به این مسائل، باعث خلق ادبیاتی در زمینه هر یک از عوامل سازنده افغانستان می‌شود که در گذشته در این عرصه‌ها خلئی بزرگ وجود داشت. قانون‌سازی، نهادسازی، دولت‌سازی و ملت‌سازی در افغانستان مدرن اغلب در فضای خیالی و کمبود اطلاعات یا براساس ذائقه‌های انفرادی و حزبی صورت گرفته است که نتیجه آن وضعیت کنونی در کشور است. از این بابت من این ابتکار را ستوده و ادامه آن را بسیار مهم می‌دانم.

تدوین قانون اساسی به‌عنوان میثاق ملی برای یک دولت‌ملت امروزی به‌خصوص در فرایند نوشتن، مستلزم دقت فراوان و پردازش ابعاد مختلف آن است. بستر جغرافیایی، حافظه و نمادهای تاریخی و نیازهای کنونی مردم درون یک جغرافیای سیاسی، به باور من از عوامل اصلی و اساسی در تدوین این قانون اساسی به‌صورت جامع برای همه ملت‌ها است. یعنی این سه عامل، جهت‌دهنده هستند؛ طوری که زمینه‌های انکشاف یک قانون ملی را فراهم می‌کند تا ملتی در تاریکی و به صورت تقلیدی برای خود قانون نسازد؛ به‌ویژه در دورانی که کشورهای شرقی، به‌خصوص در حال توسعه، با یک رویکرد قانون‌اساسی‌زدگی مواجه هستند و به‌صورت تقلید از جهان توسعه‌یافته در پی ساختن نظام و قوانین

میرویس بلخی

وزیر پیشین معارف افغانستان

balkhi.mmirwais@gmail.com



نامه
سپ

خود هستند.

برای کشوری مثل افغانستان از یک سو از لحاظ غنای تاریخی و از سوی دیگر به لحاظ تجربیات گوناگونی سیاسی، ما با انبوه ذخایر حافظه تاریخی و انتظارات فراوان مردم در کشور مواجه هستیم. تراکم گذشته و امروزی از اسناد، موافقت‌نامه‌ها، قوانین اساسی و غیره باعث شده است یک نقشه راه مدون و کارآ در کشور وجود نداشته باشد. به تعبیر دیگر هیچ‌کدام از قوانین اساسی موجود در افغانستان اصلی را بنیاد نگذاشته است تا بر مبنای آن به نیازهای افغانستان رسیدگی شود. هر چند آخرین قانون اساسی افغانستان که با روی کار آمدن طالبان برای بار دوم ملغی شد، نتیجه تکامل قوانین اساسی گذشته بود. اما یک تکامل نامطلوب بود. بنابراین، تدوین یک وثیقه ملی نوین در چهارچوب یک قرارداد اجتماعی نوین، اجتناب‌ناپذیر شده است.

بنابراین، حافظه تاریخی متراکم و گاه متناقض از یک سو و توقعات و خواسته‌های بی‌حد و حصر مردم افغانستان از زعامت سیاسی آن از سوی دیگر، ما را مجبور کرده است تا در میان شناخت‌هایی که از قانون اساسی در منطقه ما وجود دارد، سند ملی خود را در افغانستان با این نگاه که «قانون اساسی توافقی میان زندگان با خودشان و با مردگان و آیندگان است»، در نظر بگیریم. به خصوص که از قوانین اساسی به‌عنوان یک سند ایدئولوژیک در اکثر کشورها سوء استفاده داخلی می‌شود.

در مرحله پس از تعیین نوع برداشت از قانون اساسی، برای تدوین یک قانون اساسی نوین، جامع و کارآ در افغانستان، نیاز به یک سلسله فهم‌های کلیدی و اساسی است تا تدوین‌کنندگان روی یک صفحه مشترک قرار گرفته و از عین فهم برخوردار باشند. به طور مثال، در باب چیستی، چگونگی و شاخص‌های مواد قانون اساسی آینده در افغانستان یک اجماع نیاز است. در این قسمت قرار نیست من صحبتی نداشته باشم. دانشمندان باتجربه و شناخته‌شده، به‌خصوص در حوزه حقوق و علوم سیاسی، در این زمینه بهتر می‌دانند. اما من لازم می‌دانم به یک بایسته در تدوین قانون اساسی اشاره کنم که فکر می‌کنم اغماضی نسبت به آن نقض کلان در تدوین سند قانون اساسی آینده افغانستان می‌گردد. یعنی در نظر نگرفتن آن در شرایط کنونی در افغانستان قانون اساسی را در نهایت ناکارامی کند.

این بایسته مهم پیوند میان سند ملی و نقشه راه سیاست خارجی افغانستان است. چون همانطور که قبلاً اشاره کردم، بستر جغرافیایی یک کشور عامل تعیین‌کننده در متغیرهای دخیل در تدوین قانون اساسی است. بنابراین، از سه منظر ماهیت، روش و زبان، در قانون اساسی آینده افغانستان اگر موضوع سیاست خارجی به‌عنوان یک مجرد حیاتی در نظر گرفته نشود، به باور من، یک قانون انتزاعی و دور از واقعیت میدانی در کشور خواهیم داشت.

چون سیاست داخلی افغانستان ادامه سیاست خارجی‌اش است. این یعنی که یک مقوله برعکسی آنچه در نظام بین‌الملل و سیاست خارجی در میان کشورهای جهان داریم است. در ادبیات روابط بین‌الملل و سیاست خارجی آنچه تا اکنون شنیده آمدیم این بوده که سیاست خارجی ادامه سیاست داخلی یک کشور است. در افغانستان اما این‌گونه نبوده است. اینکه چرا، نیاز به یک بحث جدی و طولانی دیگر است که در این بحث کوتاه به آن به‌اختصار اشاره می‌کنیم.


شناخت دقیق متغیرهای تأثیرگذار بر توزیع قدرت و منابع اقتصادی و تعریف حقوق شهروندان از موضوعات مهم و کلیدی در تدوین قانون اساسی کشورهاست. خوب این یعنی چه؟ اگر این اصل را در مورد افغانستان بپذیریم که ما در عرصه توسعه و انکشاف، حمایت‌های مالی، و با توجه به اهمیت ژئوپلیتیکی ما یک کشور تأثیرپذیر از بیرون بوده‌ایم و خواهیم بود، پس یکی از شروط اساسی تدوین قانون جدید، در نظر گرفتن چیستی و چگونگی سیاست خارجی در متن قانون اساسی ما باید باشیم. من فکر می‌کنم که قانون اساسی افغانستان دیگر طراح و هدایتگر یک سیاست خارجی



نامه
سپ

جنگجویان قبایلی افغان در ۱۸۴۱ که توسط افسر بریتانیایی جیمز رتری نقاشی شده است.

تشریفات آنچه در قوانین گذشته ما بود، نباشد، بلکه منافع ملی حیاتی، منافع ملی مهم و منافع ملی حاشیه‌ای افغانستان را در یک نظام بی‌ثبات بین‌المللی که اصل پذیرفته‌شده و مورد اجماع کارشناسان بین‌الملل است، از طریق یک سیاست پراگماتیستی تضمین کند. با این شیوه قانون اساسی یک رهنمود عملی نه برای اموری که افغانستان در سیاست خارجی به آن اقدام کند بلکه منویات را با توجه به منافع ملی در سه سطح یادشده در خود درج کند. اگر بسیار گزاف شمرده نشود، در واقع تمام متن قانون اساسی خود سند رهنمای سیاست خارجی افغانستان باشد که حدود و صغور منافع ملی از طریق آن قابل تعریف باشد، همان‌طور که این سند همچنان کتاب آموزنده برای حکومت‌داری و احترام به حقوق برای شهروندان هم است. پس با این وصف، هم مقدمه قانون اساسی، هم منشور آن، و هم حقوق بنیادین براساس منافع ملی حیاتی، مهم و حاشیه‌ای در نظر قرار بگیرد. بنابراین، سمبل‌ها، واژگان، و زبان به گونه‌ای در قانون باشد که جنبه مشروعیت‌بخشی به تعاملات زنده افغانستان با همسایگان، منطقه و جهان داشته باشد.

برای بیان یک چهارچوب کلی همین اندازه کفایت می‌کند. برای ورود به جزئیات در همایش‌های بعدی اگر امکان آن وجود داشت، می‌توان به موارد ریزتر پرداخت. به عنوان نتیجه سخنان می‌خواهم بگویم که با توجه به این تز که سیاست داخلی افغانستان ادامه سیاست خارجی است و این وضعیت براساس شاخص‌های یادشده یک واقعیت است و تا مدتی در افغانستان ثابت خواهد ماند، بهتر است در تدوین قانون اساسی نوین افغانستان، الزامات تعاملات فراملی افغانستان به‌عنوان یکی از مبانی روش تدوین قانون نوین در نظر گرفته شود تا سند قانون اساسی نقشه راه و طرحی برای اقدام در سیاست خارجی افغانستان باشد. 

نظری بر سدهٔ حاکمیتِ قانون در افغانستان

نامه
سپ

اگر دوره اعلیحضرت امان‌الله خان را مبنای حاکمیت قانون در افغانستان قیاس کنیم، از آن ۱۰۲ سال می‌گذرد. شاه امان‌الله به درستی درک کرده بود که تحکیم پایه‌های حقوقی حکومتداری، افغانستان را با ضابطه‌های زندگی معاصر نزدیک می‌کند و درب تعامل با دنیا را باز می‌نماید. بنیاداً ابتکار تسوید اولین قانون اساسی (نظام‌نامه اساسی) را در سال ۱۹۲۳ میلادی به دست گرفت. قانون اساسی پس از تصویب لویه جرگه نافذ اعلام شد. لویه جرگه موسسان تحت تأثیر تلقینات مشروطه‌خواهان به رهبری محمود طرزی دایر شده بود. بعداً تنظیم امور دولتی بر مبنای قانون اساسی و قوانین فرعی ناشی از آن شکل گرفت.

در نظام‌نامه اساسی ارگانی به نام «شورای دولت» پیش‌بینی شد که اکثر اعضای آن از اعیان و عوام از جانب شاه انتصاب می‌شدند.

شورای دولت به شاه مشورت می‌داد و مانند پارلمان‌های مدرن صلاحیت اعطای رأی اعتماد به وزرا و کنترل حکومت را نداشت. شورای دولت به موافقت شاه در مدت سه سال، ۱۲ نظام‌نامه (قانون) را به تصویب رسانید. با این‌همه شورای دولت را می‌توان نخستین سنگ تهداب پارلمان در افغانستان به حساب آورد.

شاه امان‌الله پس از بازگشت از مسافرت اروپا به تقلید از کشورهای پیشرفته غربی یک سلسله رفرم اجتماعی و فرهنگی را اعلام کرد. رفرم‌های شاه امان‌الله با شورش حبیب‌الله معروف به بچه‌سقا مواجه شد و از متن قانون اساسی وارد زندگی روزمره عوام‌الناس نشد. لویه جرگه ۱۹۲۹ میلادی پغمان رفرم‌ها را ملغی اعلام کرد. این عقب‌نشینی تلخ به این معنی بود که ضابطه حاکمیت قانون و مشروطیت آنقدر ریشه

محمد عثمان تره‌کی

استاد پیشین حقوق و علوم سیاسی
دانشگاه کابل

keliwat@hotmail.com



عمیق در روح و روان مردم نداشت که نظام را در برابر مشتی از شورشیان بی سواد و متحجر نجات بدهد. پس از سقوط سلطنت شاه امان الله، نادرشاه و بعداً ظاهرشاه قدرت را قبضه کردند. کار ناتمام شاه امان الله از سر گرفته شد: هر دو ریفرم‌هایی را که شاه امان الله می‌خواست با شتاب‌زدگی پیاده کند، به تدریج، حوصله‌مندی و واقع‌بینی روی دست گرفتند.

قانون اساسی ۱۹۳۳ در چوکات نظام پارلمانی دواتاقه شکل گرفت: اصل تفکیک قوا و آزادی‌های عامه از جمله حق رای، آزادی مطبوعات و سازماندهی مظاهره و میتینگ در قانون اساسی تسجیل شد. در دوره سه‌ساله هفت و هشت شورای ملی (۱۹۵۲-۱۹۴۹) گروه‌هایی که مثل نطفه‌های اولیه تشکیل احزاب سیاسی شمرده می‌شدند، در محور روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها و مجلات جوانه زدند. استفاده بعضاً عقده‌مندانه از فضای آزاد حوصله سلطنت را به چالش کشید: سران برخی گروه‌های سیاسی و اتحادیه‌های صنفی استادان و محصلین پوهنتون (دانشگاه) روانه زندان شدند. حکومت راه مداخله در انتخابات را در پیش گرفت. قانون اساسی به مثابه زیب و زینت نظام در محتوای کاغذ تا سال ۱۹۶۴ یعنی ۳۱ سال عمر کرد.

درحالی‌که خصومت از پایین ضد فرم‌های شاه امان الله انگیزه محافظه‌کار مذهبی داشت، مخالفت از بالا علیه ضوابط دموکراتیک قانون اساسی نو، عامل سیاسی به خود گرفت: سلطنت متمایل نبود اتوریته خود را در یک قمار سیاسی با روشنفکران حریص و عقده‌مند در معامله بگذارد.

منازعه میان اعضای خانواده سلطنتی زمینه تدوین مدرن‌ترین قانون اساسی را در عرصه حکومت‌داری در ۱۹۶۴ فراهم آورد. سلطنت به مردم وعده اعطای تحفه دموکراسی را داد. اما واقعیت چیز دیگری بود: شاه در تلاش افتاد تا سردار داود را به شیوه نرم و دموکراتیک در انزوای سیاسی قرار بدهد.

سردار داود در ۱۹۶۲ ضمن اشاره به خودسری و فساد دربار پیشنهادی به شاه ارائه کرد که طی آن تدوین قانون اساسی جدید مطرح شده بود. این قانون اساسی راه را برای قیام دموکراسی هموار می‌نمود. طبق محاسبه سردار، نامبرده این مجال را دریافت می‌کرد که به مثابه رهبر ملی از طریق آرای مردم به قدرت برسد.

در قانون اساسی‌ای که در ۱۹۶۴ تنظیم شد و تا ۱۹۷۳ (دهه قانون اساسی) دوام کرد، اصل تفکیک قوا، بهره‌برداری از آزادی‌های عامه از جمله تشکیل احزاب سیاسی گنجانیده شد. لویه جرگه از شکل سنتی بیرون شد و به شیوه مدون از اعضای حکومت، اعضای ستره محکمه (محکمه عالی)، اعضای پارلمان و شوراهای ولایتی ترکیب شد. در نظام پارلمانی دهه قانون اساسی شاه غیرمسئول بود. اما حکومت در برابر پارلمان مسئولیت داشت. پارلمان می‌توانست از حکومت سلب اعتماد کند و شاه حق داشت به پیشنهاد حکومت پارلمان را منحل کند.

مهم‌ترین حکم قانون اساسی، سلب حقوق سیاسی از خانواده سلطنتی بود: اعضای خانواده سلطنتی قانوناً از فعالیت‌های سیاسی و احراز مقامات بلند دولتی محروم شدند: بار اول طی نیم قرن اخیر حاکمیت نظام سلطنتی در افغانستان، سلطنت از حکومت منفک شد.

تفکیک سلطنت از حکومت دو پیامد داشت:

- * یکی اینکه تمامیت خانواده سلطنتی و به دنبال آن، اتوریته نظام شاهی صدمه دید. تضعیف سلطنت یعنی مرکزیت قدرت در ممالک عقب‌مانده سنتی همیشه با بی‌ثباتی و بحران‌ها همراه است.
 - * دیگر اینکه مشروعیت مبتنی بر اشرافیت خانوادگی، قبیله‌ای و سلطنت موروثی را در شرایطی زیر سوال برد که جامعه عقب‌مانده افغانی برای تولید مشروعیت جدید بر مبنای دموکراسی و انتخابات آمادگی نداشت.
- بنابراین انفصال سلطنت از سیاست، نظام سلطنتی را معروض به بحران مشروعیت ساخت. این بحران از سقوط نابهنگام پنج حکومت در دهه قانون اساسی آغاز و به کودتای مرحوم داود خان که خود زمینه‌ساز بحران‌ها بعدی است، ادامه



شاه امان‌الله خان که در سال ۱۹۱۹ به امپراتوری هند بریتانیایی حمله کرد و استقلال کامل افغانستان را به‌دست آورد.

پیدا کرد.

دهه قانون اساسی تجربه دوم ناکام رفرم و دموکراسی از مسند قدرت از بالا در تاریخ سیاسی افغانستان قیاس می‌شود. عوامل مختلفی در این ناکامی دخیل بود. از جمله:

کمبود سواد و شعور سیاسی، ضعف طبقه متوسط، فساد اداری، افزاری ساختن قضیه آب هیرمند توسط ائتلاف چپی‌ها و ناسیونالیست‌ها، مداخله سلطنت در امور پارلمان و حکومت یعنی آماده نبودن مقام سلطنت به عقب‌نشینی تدریجی به موازات پیاده شدن اصول دموکراسی.

به عوامل ذکرشده باید عدم تطابق موازین دموکراسی با استراتژی سیاسی کمونیست‌ها را برجسته ساخت: حزب دموکراتیک خلق در اینکه توان احراز قدرت سیاسی را از طریق رای مردم به دست بیاورد، بی‌باور بود. بنائاً با استفاده از اختلاف در میان خانواده سلطنتی و با درک جاه‌طلبی‌های سردار داود، روی اخیرالذکر سرمایه‌گذاری سیاسی کرد و حزب دموکراتیک خلق اردو را به مرکز اصلی فعالیت سیاسی خود بدل نمود.

در دهه قانون اساسی، افغانستان ثبات سیاسی خود را از دست داد: از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۳ طی قریب به ده سال تطبیق قانون اساسی ۵ حکومت زمام امور را به دست گرفت. عمر هر حکومت به صورت متوسط دو سال بود، درحالی‌که قانون اساسی موعده دوام حکومت را به استناد رای اعتماد یک دوره قانون‌گذاری ۴ سال پیش‌بینی کرده بود.

رفع بحران ناشی از دهه قانون اساسی، فعالان سیاسی و موسسان قانون اساسی بعدی را متوجه تقویت اتوریته دولت ساخت.

قانون اساسی فبروری ۱۹۷۷ اولین جمهوریت افغانستان که به دنبال کودتای نظامی سردار داود نافذ شد، قدرت سیاسی را به شیوه متمرکز سازمان داد. این قانون اساسی مظهر برجسته کیش شخصیت در شرایطی بود که فساد اداری و زیاده‌روی‌های دموکراسی بر عمق بحران اجتماعی هرچه بیشتر می‌افزود. تمایلات گریز از مرکز که توسط مداخلات خارجی به آرامی شکل می‌گرفت، کشور را آستان زلزله ویرانگر سیاسی می‌گردانید.

قانون اساسی ۱۹۷۷ در چوکات نظام ریاستی (پریزیدانسیل) شکل گرفت.

در قانون اساسی ۱۹۷۷ دو محور تمرکز قدرت مطرح بود: رئیس‌جمهور و حزب.

در نظام ریاستی مولود قانون اساسی جدید، رئیس دولت همچنان شخصیت غیرمسئول باقی ماند. اما معاونان و وزرای رئیس‌جمهور در برابر شورای مرکزی حزب و لویه جرگه ملی مسئول شناخته شدند. این تجویز، نظام را تا حدی از محتوای ریاستی فاصله داد و به رژیم پارلمانی نزدیک نمود.

اما این واقعیت که رئیس دولت حق انحلال پارلمان را نداشت، می‌تواند قرینه قرابت نظام دولتی به سیستم ریاستی قلمداد شود.

نظام سیاسی ۱۹۷۷ به شدت تحت تاثیر ضوابط ایدئولوژی چپ واقع شد. استفاده از ترمینولوژی چپ، در شکل‌دهی نظام سیاسی بر مبنای قانون اساسی، نظام دولتی را بسیار شبیه دموکراسی‌های سوسیالیست اروپای شرقی ساخته بود: برای بار اول اصطلاحاتی چون دهقانان، زحمتکشان، منع استثمار، انقلاب ملی و غیره در متن قانون اساسی گنجانیده شد. توأم با آن به تقویت کنترل دولت در ساحات اقتصادی (منابع طبیعی، موسسات اقتصادی تولید و توزیع و تجارت) و کلتوری (وسایل ارتباط جمعی) تاکید به عمل آمد. نفوذ ایدئولوژی چپ در متن قانون اساسی مثل نقش هم‌پیمانان سیاسی سردار داود (حزب دموکراتیک خلق) در سمت‌دهی حوادث بعدی است که به کودتای آوریل ۱۹۷۸ علیه محمد داود انجامید. با احراز قدرت توسط ح، د، خ از مجرای کودتا علیه سردار داود، صفحه دیگری در روند قانون‌گذاری افغانستان رقم خورد:

افغانستان پس از کودتای ۱۹۷۸، در دوره حکومت ببرک کارمل استقرار نظام کمونیست به شیوه شوروی را تجربه کرد. با خروج شوروی‌ها از افغانستان، نجیب‌الله یکی دیگر از رهبران حزب کمونیست، با ترک اهداف کمونیستی، در قانون اساسی ۱۹۹۰ نظام سیاسی افغانستان را از چوکات مدل مسکو بیرون کرد و به آن قیافه سوسیال‌دموکرات بخشید. در قانون اساسی، رئیس‌جمهور در رأس دولت قرار داشت. وی توسط اکثریت آرای اعضای لویه جرگه برای مدت هفت سال انتخاب می‌شد و تنها در برابر لویه جرگه مسئولیت داشت. در قانون اساسی صلاحیت‌های رئیس‌جمهور شبیه صلاحیت‌های معمول روسای جمهور در کشورهای لیبرال غرب بود. پارلمان از دو اتاق ترکیب شده بود.

قانون اساسی حقوق و آزادی‌های عامه را تضمین کرد: آزادی مطبوعات و رسانه‌ها و تشکیل احزاب سیاسی مجاز شمرده شد. احترام به «دین مقدس اسلام» و پیروی از آن برای دولت الزامی شد. رعایت منشور سازمان ملل متحد و معاهدات بین‌المللی، عدم مداخله در امور داخلی دولت‌های دیگر، عدم توسل به زور، اصل بی‌طرفی افغانستان و حمایت از مبارزه مردمان و ملل به‌خاطر صلح و استقلال ملی به‌عنوان اصول سیاست خارجی افغانستان اعلام شد. قانون اساسی دوره حکومت نجیب از لحاظ متن و محتوا شباهت زیادی با قانون اساسی ۱۹۶۴ دارد.

خلاصه قانون اساسی ۱۹۹۰ مظهر شکست ایدئولوژیک کمونیست‌های افغان در شرایطی است که نظام زیر فشارهای شدید تبلیغاتی دنیای غرب و تحت ضربات کشنده مقاومت مسلح قرار گرفته بود. افغانستان پس از سقوط نظام حاکم ح، د، خ وارد دوره برخورد‌های تنظیمی، حاکمیت مجاهدین و دور اول امارت اسلامی طالبان شد. در این دوره فتوای شورای اهل حل و عقد بدیل احکام قانون اساسی اعلام شد. خلاء خطرناک حاکمیت قانون اساسی نظام را معروض به زورگویی، فساد و آناشی کرد. برهان‌الدین ربانی بالوسيله شورای حل و عقد به‌عنوان رئیس‌جمهور انتصاب شد. نام‌برده از ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ در سمت خود باقی ماند.

از ۱۹۹۶ الی ۲۰۰۱ طالبان کنترل افغانستان را به دست گرفتند. ملا عمر از جانب شورای علما بحیث رهبر امارت اسلامی اعلام شد. ملا عمر به مشوره شورای علم بعد از چهل سال جنگ داخلی و جنگ آزادی ملی ضد اشغال مستقیم یا غیرمستقیم خارجی، یک مرکزیت قوی اداره کشور را به شیوه سنتی به وجود آورد. این همه در بیرون احکام قانون اساسی.

طالبان با پافشاری در دفاع از اسلام رادیکال در آزمون تعامل با دنیا ناکام شدند. افغانستان معروض به تهاجم و اشغال





ظاهرشاه آخرین پادشاه افغانستان چهل سال بر این کشور حکومت کرد.

سپ
نامه

آمریکا و شرکا شد.

با سرنگونی طالبان، هیچ حکومتی در افغانستان وجود نداشت و کشور در خطر بازگشت به دوران جنگ داخلی (۱۹۹۶ - ۱۹۹۲) و هرج و مرجی بود که زمینه‌ساز ظهور طالبان شد. از همین رو در ۲۰۰۱ تحت شرایط اشغال افغانستان توسط آمریکا و متحدین، کنفرانسی به اشتراک گروه‌های سیاسی ضد طالبان در شهر بن دایر شد. در کنفرانس مشخص شد که دولت موقت به مدت ۶ ماه حکومت کرده و به دنبال آن لویه جرگه یک حکومت انتقالی ۱۸ ماهه را تعیین کند. در ادامه وظیفه حکومت انتقالی قانون اساسی جدید تسوید شود و به موافقت لویه جرگه برسد.

لویه جرگه قانون اساسی ۲۰۰۴ را در ۱۲ فصل به تصویب رساند.

قانون اساسی ۲۰۰۴ نظام پرزدانسیل (ریاستی) شبیه آمریکا را در شرایطی مطرح کرد که گروه‌های اقلیت قومی در پیوند با کشورهای منطقه و بیرون منطقه افغانستان را به مرکز تاخت و تاز بیگانگان تبدیل کرده بودند.

رئیس‌جمهور با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شد و برای پنج سال در رأس هرم قدرت قرار می‌گرفت. وی دارای صلاحیت‌های پر دامنه و مطلقه بود. اما اشغال افغانستان و مداخله خارجی به رئیس‌جمهور مجال استفاده از صلاحیت‌های قانونی را میسر نساخت.

قانون اساسی در فروعات خود شبیه قانون اساسی ۱۹۶۴ است. منتهی نظام پارلمانی جای خود را به رژیم پرزدانسیل خالی کرده است. مزید بر این، نوآوری‌های قانون اساسی در چند مورد قابل توجه است:

- * رئیس‌جمهور دارای پنج معاون از پنج قوم است.
- * کمیسیون اختصاصی حقوق بشر تشکیل می‌شود.
- * مبارزه با تروریسم و مواد مخدر به مثابه مکلفیت دولت پذیرفته می‌شود.
- * نکات منفی قانون اساسی موارد زیر را احتوای می‌کند:
- * باید در قانون اساسی کمیسیون اختصاصی رسیدگی به جنایات جنگی در نظر گرفته می‌شد. حضور جنگی قوای اشغالگر مانع طرح این موضوع شد.
- * حکم بر تعقیب مشی لیبرال در ساحات اقتصادی و سیاسی، نکته منفی دیگر قانون اساسی است: سیاست لیبرال در عرصه اقتصادی افغانستان را با بحران مواجه کرد. برخورد لیبرال در بخش سیاسی منجر به تشکیل احزاب متعدد پیرامون جذبات قومی شد که اکثر آن‌ها از خارج تمویل می‌شدند.
- آنچه از سده قانون اساسی باید آموخت:

سلطه کلتور خشونت و کلاشنیکوف موجب شده است که در افغانستان از مجموع ۶ قانون اساسی طی یک سده صرفاً دو مورد از آنها موفق به انتقال مسالمت‌آمیز قدرت از یک مدعی حاکمیت به دیگری شوند: یکی قانون اساسی ۱۹۳۳ که سلطنت را از نادرشاه به ظاهرشاه انتقال داد. دیگری قانون اساسی ۲۰۰۴ که کرسی ریاست‌جمهوری را از کرزی به غنی تحت نظارت دقیق قوای اشغالگر سپرد. یقیناً اگر کنترل خارجی نمی‌بود احتمال انتقال مسالمت‌آمیز حاکمیت منتفی می‌شد.

درسی را که از سده قانون اساسی باید آموخت چنین می‌توان خلاصه کرد:

- ۱- از افراد مربوط به قوای مسلح باید حق عضویت در احزاب سیاسی را سلب کرد. آنها باید در خدمت حکومت صرف‌نظر از اینکه لگام آن به دست کیست قرار بگیرند.
- ۲- در شرایطی که آمادگی فکری و ذهنی که این خود محصول انکشاف اقتصادی و اجتماعی است، در جامعه وجود نداشته باشد، صدور فرمان رفرم از بالا (راس هرم قدرت) مبتنی بر یک قانون اساسی مدرن و مترقی، با عکس‌العمل مردم مواجه می‌شود.
- ۳- تجربه دوام نظام سلطنت در چهل سال ثابت می‌کند که جامعه مذهبی و محافظه‌کار افغانستان آماده هضم رفرم‌های تدریجی است، درحالی‌که در برابر تحولات فوری و رادیکال عکس‌العمل خشونت‌آمیز نشان می‌دهد.
- ۴- هیچ رفرمی به حضور و ابتکار خارجی نمی‌تواند ضمانت اجرایی داشته باشد. رفرم با حضور و اشغال خارجی اقبال مختلف جامعه به‌خصوص قشر مذهبی را با انگیزه مقاومت و جهاد وارد معرکه ضد قوای خارجی می‌کند. در صورت پیروزی مقاوم‌گران و جهادست‌ها و فرار اشغالگران همه دستاوردهای مدنی زیر سوال جناح مسلط مقاومت که همان جهادست‌هاست، قرار می‌گیرد.
- ۵- در طول یک سده افغانستان معروض به رقابت و خصومت یک مثلث ستیزه‌گر بوده است. حکومت برحال، گروه‌های مذهبی و روشنفکران در سه ضلع این مثلث قرار داشته‌اند. از شانس بد روشنفکر رفرمیست از دو جناح حکومت و مجاهد کوبیده شده است.
- ۶- نیم قرن جنگ داخلی یا جنگ ضد اشغال خارجی موجب مهاجرت‌های کتلوی روشنفکران و قشر متوسط (محموله رفرم و دموکراسی) به خارج افغانستان شده است. تعادل قوای اجتماعی به ضرر روشنفکران و به نفع قشر محافظه‌کار مذهبی برهم خورده است. روی همین زمینه مساعد طالبان یکه‌تاز میدان شده‌اند. طالبان در واقع با بستن مکاتب دختران و منع کار زنان از روشنفکر واقعیت‌گرایز انتقام می‌گیرند.
- ۷- دو بار بخشی از روشنفکران چپ و اعتدالی در همکاری با قدرت‌های اشغالگر خارجی افغانستان را به خاک و خون کشانیدند. این دور باطل تا وقتی ادامه خواهد داشت که از مسوولان فاجعه بازخواست صورت نگیرد. قانون اساسی آینده باید مکانیزمی را در این رابطه در خود بگنجاند.
- ۸- افغانستان برای ترمیم ویرانی‌های مادی و معنوی یک سده بحران به یک نظام نیرومند نیاز دارد. نظام ریاستی چوکات می‌تواند مناسب نظام آینده قیاس شده باشد.
- ۹- تکتک احزاب حالت زخم‌خورده و آسیب‌پذیر افغانستان را به جانب هر چه و مرج می‌کشاند. تجویز دو حزب یکی در حکومت و دیگری در اپوزیسیون در قانون اساسی آینده، مطلوب‌ترین راه برون‌رفت از اثرات ناگوار نیم قرن بحران است.
- ۱۰- قانون اساسی دوره جمهوری سردار داود از یک سو و دوره اشغال آمریکا از سوی دیگر احکام قابل‌توجهی برای موسسان قانون اساسی آینده در دسترس می‌گذارد. هر دو متمایل به تمرکز قدرت در چوکات نظام شبه‌پرزدا نسلی است. با هر دو قانون اساسی می‌توان با چلنج‌های امروز گریز از مرکز از چینل قانون برخورد کرد. منتهی باید میان اتوریته دولت و آزادی‌های مجوز در قانون اساسی تعادل لازم برقرار شود. 

قانون اساسی و اقتضات افغانستان

نامه
سپ

این یک سوال عام است که چرا افغانستان به ثبات و توسعه سیاسی دست نیافته است؟ یک نمونه این بحران تبدیل و تغییر بی هم قوانین اساسی به مثابه زیرساخت نظام سیاسی و نظم اجتماعی است که در یک صده هفت قانون اساسی رسمی و چند قانون اساسی غیررسمی نگارش شده است. حتی در شرایطی کشور بدون قانون اساسی و براساس اندیشه فردی مدیریت شده است. این سوال را می شود از منظرهای مختلف پاسخ داد؛ ولی اینجانب از منظر فلسفه علم و نگاه هگلی به دو سوال مذکور پاسخ می دهم. از منظر فلسفه علم دو نظریه به خوبی قابل کاربرد و استفاده است. نظریه نخست نظریه انقلاب علمی کوهن است. طبق نظر کوهن شکل گیری و بقای قانون اساسی مانند چارچوب علمی در گرو کارآمدی آن است. طبق این نظریه قوانین اساسی چند مرحله را سپری می نماید؛ مرحله شکل گیری، مرحله تسلط، مرحله مواجهه با مشکل و مرحله ناکارآمدی و بحران مشروعیت. پس از این مرحله است که قانون اساسی جدید تدوین می شود. بنابراین، بقا و ثبات نظامها و ساختارهای اجتماعی نیز مانند علم به کارآمدی و توان آن در حل مسائل جامعه مشروط است. براساس نظریه فلسفه علم لاکاتوش نظامها و ساختارهای جامعه مانند علم دارای دو لایه است. لایه سخت یا هسته مرکزی که همیشه ثابت است و لایه بیرونی یا کمر بند امنیتی که به خاطر محافظت از هسته سخت مدام تغییر می کند. طبق نظریه روح مطلق هگل در هر جامعه یک روح حاکم است که خود را به شیوههای مختلف بروز می دهد و مانند دست نامرئی در حقیقت جامعه را از بالا مدیریت و کنترل می کند.

امان الله فصیحی

مشاور فرهنگی در دولت پیشین افغانستان
Fasihi2219@gmail.com





کابینه سردار محمد داوود خان پایه‌گذار جمهوری افغانستان و نخستین رئیس‌جمهور از سال ۱۳۵۲ تا سال ۱۳۵۷

از منظر دیگر قوانین اساسی بر ساخته‌های انسانی است که مطابق شرایط هر جامعه بر ساخته می‌شود. نمی‌توان مانند جهان طبیعت برای تمام جوامع بشری نسخه واحدی را سفارش نمود. هر جامعه باید قوانین اساسی مختص به خود را مطابق شرایط عینی جامعه تدوین کند.

واقعیت عینی جامعه افغانستان

جامعه افغانستان نیز جامعه‌ای است دارای تکررات و حتی منازعات قومی، مذهبی، زبانی، جنسیتی، قشری، سمتی و ایدئولوژیکی. اما آنچه نکته اساسی که باید

بدان توجه شود منطق کنش سیاسی و اجتماعی در افغانستان است. منطق کنش در جامعه افغانستان در سطوح و عرصه‌های مختلف به تعبیر پارسونز سنتی است؛ ویژگی‌های چون ذات‌گرایی، پخش، خاص و عاطفی مهم‌ترین خصوصیات چنین جامعه‌ای را تشکیل می‌دهد. به بیان ساده در افغانستان کنش بر مبنای عصبیت یا قومیت است. بنابراین باید اقوام مختلف در یک روح مطلق ترکیب شود تا روح مطلق واحدی شکل بگیرد. ولی در افغانستان این کار صورت نگرفته است. بلکه یک روح قومی خود را به‌عنوان روح مطلق بر روح‌های اقوام دیگر تحمیل کرده است. این منطق کنش در سطح سیاسی و مدیریت کلان جامعه در دو مقطع تاریخ به دو شیوه خود را نشان داده است. مرحله قبل از تدوین قانون اساسی و مرحله بعد از تدوین قانون اساسی.

در مرحله قبل از تدوین قانون اساسی زورعریان، خشونت آشکار و مذهب به‌عنوان کمر بندهای امنیتی از هسته‌ای سفت قومیت واحد به‌عنوان روح برتر و نظام‌های شاهی و سلطنتی محافظت می‌کرد. نمونه‌ی نزدیک آن جنگ‌ها و ستم‌های امیر عبدالرحمان در نقاط مختلف افغانستان است. اما واقعیت‌های دورنی و بیرونی به تدریج کارآمدی کمر بندهای امنیتی را زیر سوال برد و تاحدودی به هسته سخت نیز ضربه زد. به همین خاطر است که امیر حبیب‌الله تلاش کرد که سیره پدر خود را اصلاح کند. لذا روح قومیت تلاش کرد که برای محافظت از خود از کمر بندهای جدید استفاده کند و آن محدود و قاعده‌مند ساختن قدرت مطلقه از طریق تدوین قانون اساسی یا اصولنامه دولت بود. لذا اولین قانون اساسی افغانستان توسط امان‌الله تدوین شد. او می‌دانست که کلان‌روایت‌های جهانی کمر بندهای امنیتی قومیت عریان را به شدت زیر سوال برده است و از حل مشکلات موجود ناتوان است.

علی‌رغم خوش‌بینی‌ها اما در حقیقت تحول بنیادی در هسته سخت به وجود نیامد و به تعبیر دوتوکویل پس از این روح قومیت در قالب استبداد قانونی خود را باز تولید کرد و قانون اساسی به آن مشروعیت می‌بخشید. صرفاً ظاهر و کمر بندهای امنیتی رنگ عوض نمود؛ مشروطه‌خواهی و نوگرایی امان‌الله، استبداد دینی و ناسیونالیسم پشتونی نادرخان، دموکراسی‌خواهی ظاهرشان یا تاکید بر قانون اساسی، جمهوریت و پشتون‌گرایی داود خان، چپ‌گرایی حزب دموکراتیک خلق همه کمر بندهای امنیتی برای محافظت از همان هسته مرکزی بود که به دلیل ناکارآمدی آن، کمر بندهای امنیتی مدام تغییر می‌کرد تا بتواند با تغییر ظواهر یا عیان باطن یا غایب را حفظ کند. به تعبیر دیگر با تغییر ع، به دنبال محافظت از غ ناکارآمد بودند.

نامه
سپ

پس از سقوط حکومت نجیب‌الله هسته سخت یا روح مطلق پشتونی در یک وقفه کودتا از مرکز به حاشیه رانده شد، اما منطق عوض نشد و یک قومیت دیگری جایگزین آن شد. لذا جنگ‌های داخلی آغاز شد و افغانستان به بحران دیگری غرق شد. ولی طولی نکشید که همان روح قبلی با کمر بند امنیتی شریعت و دیانت در صورت امارت اسلامی حیات سیاسی و اجتماعی کشور را تسخیر کرد. اما این بار دیگر چیزی به اسم قانون اساسی هم وجود نداشت.



ملاقات نمایندگان مجاهدین افغان با رونالد ریگان رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۱۹۸۳ در کاخ سفید

حتی روح قومیت مدعی اکثریت در قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی افغانستان نیز بازتولید شد. علی‌رغم محسنات که این قانون دارا بود، ولی سلطه قومیت در آن کاملاً مشهود است. شرایط زمانه اقتضا می‌کرد که در کمر بندهای امنیتی تغییرات فراوانی ایجاد نماید، اما هسته سخت را با ذهنیت یک قوم خاص که زعامت افغانستان را حق خود می‌داند، نگارش شده است. نوعیت نظام و صلاحیت‌های ریاست جمهوری یکی از این نمونه‌هاست. سرود ملی به زبان یک قوم از نظر نمادین بیانگر سلطه فرهنگی یک قوم است. حفظ اصطلاحات زبانی یک قوم تحت عنوان اصطلاحات علمی شاهد دیگر برای سلطه تک قومی است. طبق نظریه کوهن در ابتدا این قانون اساسی خوش‌بینی‌های فراوانی ایجاد کرد و در سطح هژمونیک ارتقا یافت ولی در گذر زمان مشروعیت خود را از دست داد و نتوانست مشکلات را به‌درستی حل نماید؛ مثل منازعه بر سر قانون تذکره الکترونیکی یا قانون تحصیلات عالی افغانستان یا قانون راه‌اندازی ارگان‌های محلی. لذا موسسان این قانون خود اعتراف کردند که این قانون نیازمند تعدیل است و اشتباهات زیادی در آن وجود دارد؛ چنان‌که حامد کرزی پذیرفتن اقتصاد آزاد را یکی از اشتباهاتی خوانده است که در قانون اساسی پذیرفته شده بود. تمرکز قدرت در هرم نظام سیاسی و در دست یک شخص، مسأله دیگری بود که قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان را با چالش جدی مواجه کرده بود و عملاً تفکیک قوا را به حاشیه رانده بود. در عمل نیز به ابزاری برای سلطه قومی مبدل شده بود. لذا به تدریج ناکارآمدی قانون در حل مشکلات افغانستان آشکار شد و در نتیجه نظام مبتنی بر آن از هم پاشید و افغانستان در یک بحران دیگری فرورفت و تا امروز قانون اساسی جدید تدوین نشده است.

اقتضات نگارش قانون اساسی در آینده

با توجه به واقعیت‌های عینی جامعه افغانستان مهم‌ترین کاری که در آینده در تدوین قانون اساسی باید لحاظ شود این است که روند گذشته تغییر نماید و تمام اقوام و روح‌های قومی حاکم در جامعه افغانستان در یک روح مطلق بازنمایی و جاسازی شود. قانون اساسی و نظام سیاسی برآمده از آن حقیقتاً تجلی افغانستانی باشد که همگان خود را در آن ببینند. اولین اقدام در این راستا جایگزین کنش انسانی به جای کنش قومی در حیات سیاسی و اجتماعی افغانستان است. مشارکت سیاسی معنادار همه شهروندان بیان دیگر همان ترکیب روح‌های مختلف در قالب یک روح و تشکیل هسته مرکزی قانون اساسی افغانستان است. پیش‌نیازهای این کار عبارت است از: پذیرش همه اقوام

و مذاهب به صورت برابر، احترام گذاشتن به همه واقعبینان موجود افغانستان، دست برداشتن از منطق حذف، اصل‌انگاری وحدت ملی و عدالت اجتماعی، توجه به حقوق زنان و دیگر اموری که به انسانی شدن سیاست و کرامت انسان منتهی می‌شود.

نمود عینی ترکیب ارواح در عرصه نظام‌سازی


الف. شکل نظام: در فضای سیاسی امروز افغانستان در ارتباط با قالب و فرمت نظام سه دیدگاه مطرح است:

۱ نظام ریاستی و خوشبینانه آن ریاستی نیمه‌متمرکز: در این نظام در حقیقت یک روح قومی بر سایر روح‌های در بیست سال گذشته نشان داد که کارساز نبوده است و از حل مسائل و مشکلات جامعه افغانستان عاجز است. پس بازتولید آن در آینده نیز حلال مشکلات افغانستان نخواهد بود. با این تجربه نباید به کارساز بودن نظام‌هایی امیدوار بود که حق حاکمیت را به صورت مطلق از مردم سلب می‌کند؛ تحت هر اسمی که باشد فرق نمی‌کند.

۲ نظام صدارتی: اولاً از نظر تاریخی و واقعی افغانستان این نظام را نیز در حدود چهار سال تجربه کرد؛ ولی همین نظام توانست مشکلات افغانستان را حل کند و کشور را به ثبات سیاسی برساند. ثانیاً در فضای موجود این سخن به معنای ترکیب دو روح قومی و تقسیم کشور میان دو قومیت است؛ قومیت شماره یک رئیس‌جمهور و قومیت شماره دو صدر اعظم. اگرچه ممکن است که کمربندهای امنیتی اینجا تغییر کند ولی هسته مرکزی همان روح قومیت است؛ منتها به جای یک قوم، دو قوم در رأس نظام قرار می‌گیرند. ماهیت این نظام را به نحوی در هفت سال پایانی دوره جمهوری تجربه کردیم و منازعات و کشمکش‌ها را هم دیدیم. این نظام چنان‌که در گذشته کارایی نداشته است، در آینده هم معلوم نیست که کارآمدی لازم را داشته باشد. چون اینجا به جای یک قوم دو قوم در رأس قدرت قرار می‌گیرند.

۳ نظام فدرالیسم: براساس قاعده فلسفی وحدت در کثرت و کثرت در وحدت در نظام فدرالیسم با پذیرش همه هویت‌ها یا قومیت‌ها به عنوان عناصر روح مطلق یک وحدت ایجاد می‌شود. با پذیرش تنوعات و مختصات همه اقوام کثرت‌ها نیز حفظ می‌شود. چون همان‌گونه که تجزیه افغانستان ممکن نیست، هضم و تحلیل همه تنوعات در یک روح نیز نه ممکن است و نه مطلوب. طرح فدرالیسم در حقیقت بیان همان تشکیل یک روح مطلق از جوه مشترک همه شهروندان افغانستان و احترام گذاشتن به تکثرات و تنوعات در زیست‌جهان‌های خودشان است. عدالت اجتماعی، وحدت ملی، و حکومت مبتنی بر اراده مردم پشخوانه‌های استدلالی الگوی مذکور است. چون امور مذکور بدون تاسیس یک قانون اساسی و نظام عادلانه حاصل‌شدنی نیست. چنین قانون اساسی مطابق واقعیت جامعه افغانستان است و می‌تواند آئینه تمام‌نمایی از جامعه افغانستان باشد. علاوه بر آن، تجربیات افغانستان در گذشته و همین بیست سال دوران جمهوری اسلامی و کشورهای اسلامی و تاریخ صدر اسلام نیز موید این الگو است. چون به نحوی در عرصه‌های مختلف فدرالیسم تجربه شده است. مثل تقسیم افغانستان به زون‌های مختلف.

ب. مشروعیت نظام

مشروعیت یک قانون اساسی امروزه از دو جهت بررسی می‌شود؛ یکی حقانیت و دیگری مقبولیت. اما طبق نظریه انقلاب علمی کهن علاوه بر آن دو بحث، کارآمدی نیز لازم است. اگر یک قانون اساسی کارآمدی نداشته باشد، ولو اینکه حق و مقبول هم باشد، قابلیت بقا و تداوم را ندارد. قانون اساسی کارآمد است که مطابق واقعیت‌های عینی جامعه طراحی شود. 

فقدانِ قانونِ اساسی

نامه
سپ

در افغانستان اولین قانون اساسی به نام «نظام‌نامه اساسی دولت علیه افغانستان در ۷۳ ماده»، در سال ۱۳۰۱ ش، به تصویب رسید و آخرین قانون اساسی هم قانون اساسی دوران جمهوریت بود که در سال ۱۳۸۲ به تصویب رسیده است.

اینک یک سده از فرایند مکتوب شدن حقوق اساسی شهروندان در قوانین اساسی افغانستان می‌گذرد. فرایندی که پر از فراز و فرودهای فراوان بوده است. از یک سو مشکل نحوه ورود این حقوق به قوانین کشور ما و از جانب دیگر، جدایی میان تئوری و تطبیق قانون بوده است. با اینکه جنبش‌های مشروطه‌خواهی و اصلاح‌طلبانه افغانستان، از اواخر سده نوزدهم به ویژه اوایل سده بیستم در جهت قانونی و مشروع ساختن اقتدار، مبارزات فراوان کرده و قربانی‌های بی‌شمار داده‌اند؛ اما واقعیت این است که این کوشش‌ها بازتاب خواست‌های جنبش‌های شهروندی، آن گونه که در کشورهای توسعه‌یافته تبارز کردند، نبوده است. به همین دلیل بوده که جنبش‌های نوگرا در افغانستان، در تقابل با سنت‌زدگی‌های ساختاریافته، شکست‌هایی را نیز تجربه کرده‌اند.

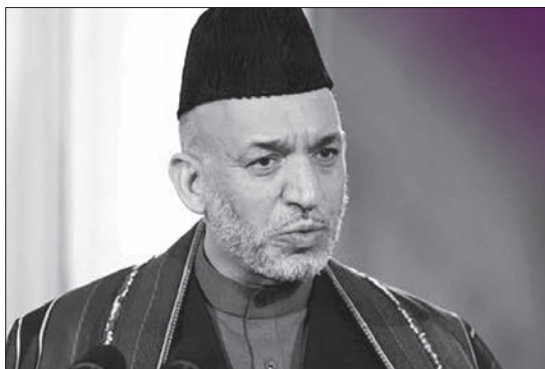
همچنان طبقات اجتماعی که باید به‌عنوان عامل تحقق دولت قانون‌مدار و برخاسته از برنامه‌های شهروندی چنین دولتی را ایجاد می‌کردند، در افغانستان اوایل سده بیستم متبازل نبودند. چنین ضعف ساختاری هنوز هم در افغانستان، در قلمروهای اجتماعی و سیاسی قابل رویت است. هنوز هم به جای اینکه صف‌بندی‌ها مبتنی بر خواست‌های مشترک طبقات هم‌هویت سیاسی یا گروه‌های سیاسی - اجتماعی دارای برنامه مشترک باشد، بیشتر از هویت‌های تباری ناشی می‌شود. به سخن دیگر، فردیت و آگاهی فردی برخاسته از «قرارداد اجتماعی» در کشور ما هنوز هم بازتاب مناسب ندارد.

احمدولی مسعود

دیپلمات پیشین افغانستان

massoud.f.h@gmail.com





حامد کرزی حامد کرزی از سال ۲۰۰۱ الی ۲۰۱۴ رئیس‌جمهور افغانستان بود.

به همین دلیل هم نخستین رویکردهایی که موجب مدون‌سازی حقوق اساسی شهروندان ما در قوانین اساسی کشور ما شدند، بیشتر از دلبستگی حکمروایان متمایل به تجدید غربی و در قدم اول تجدید تکنیکی ناشی می‌شدند. حکمروایان افغانستان و حتی تجدیدطلبان نخستین، بر مبانی فلسفی حقوق اساسی شهروندان آگاهی چندانی نداشتند. افزون بر آن، نهادهای اجتماعی که به مثابه مجری و حامی این ارزش‌ها عمل کنند نیز وجود نداشتند. از این رو استبداد مداوم تا اوایل سده

بیست و یکم به درجات گوناگون ادامه یافته است، و اینک با آمدن طالبان می‌توان از «خودکامگی» آن‌ها سخن به میان آورد، بر وضعیت‌ی که ما را وامی‌دارد به بازگشت و بهسازی قانون اساسی تأکید نمایم.

در حقیقت افغانستان از آغاز تا حالا ده قانون اساسی را تجربه کرده است. جا دارد از همین تریبون جریان روشنفکری مشروطه‌خواه را ستایش کنم که از همان آغاز برای آوردن قانون اساسی و محدودیت‌های قانونی قدرت شاه و بیرون شدن افغانستان از عقب‌ماندگی تلاش به خرج داده‌اند، با وجود این که کمی‌ها و کاستی‌هایی نیز در کار آن‌ها وجود داشته، توأم با خوف و رجا بوده و هرگز مانند حالا ناامیدکننده نبوده است.

با کمال تأسف که از سال ۱۴۰۰ خورشیدی که طالبان زیر سایه سازش دوحه قدرت را تحویل گرفته‌اند، افغانستان عملاً فاقد قانون اساسی است و هیچ‌گونه امید مثبت برای سرنوشت قانون اساسی با موجودیت طالبان در کشور به چشم نمی‌خورد. به همین جهت است که در برابر آن «مقاومت» می‌کنیم و تا تغییر افغانستان در محور نظام مشروع منتخب مردم، در عین حال دارای قانون اساسی فراگیر معطوف به عدالت و توسعه و تثبیت حقوق شهروندی، دست از تلاش و پیکار بر نمی‌داریم. اینک که ما در دوران پیچیده مدرن به سر می‌برسیم و وارث ارزش‌های تمدنی گره‌خورده با هنجارهای حقوق بشری هستیم، همچنان داشتن قانون اساسی از پیش‌نیازهای هر جامعه متمدن و شهروندمحور به شمار می‌رود، مدل طالبان حتی با دوره‌های قدیم پیشامدرن هم شباهت ندارد. مشکل آن‌ها به اندازه‌ای جدی است که از یک سو داخل افغانستان و از سوی دیگر در منطقه و جهان حرفی برای گفتن در زمینه کرامت ذاتی انسان‌ها و حقوق اساسی آن‌ها ندارند. حذف کامل زنان از صحنه حیات اجتماعی با هیچ دین و آئین و مسلک همخوانی ندارد. به همین سبب است که طالبان نه مسئولیت‌پذیرند و نه به هیچ‌کدام از مراجع قانونی پاسخ می‌گویند. چیزی که به رسمیت می‌شناسند، «زور» و «سرنیزه» است. اما با وجود آن، چه زود یا دیر رفتنی هستند، این سنت تاریخ است.

به نظر من کار برای قانون اساسی و برای آینده عادلانه و رو به توسعه افغانستان نه تنها ارزشمند که حیاتی است. من باور دارم ظرفیت‌هایی که در موارد گوناگون مربوط به قانون اساسی در این مجموعه ارائه شده، روشمندان و کارشناسان است و ادامه مطالعات تخصصی در این زمینه و گشودن چشم‌اندازهای علمی و حقوقی در این ساحت، امیدوارکننده است.

و از درگاه خداوند می‌خواهم که روزی افغانستان از قانون اساسی‌ای برخوردار شود که هم مردم کشور در پرتو آن احساس برابری و آرامش کنند و نیز کشورهای منطقه امیدوار امنیت انسانی و توسعه پایدار در چارچوب ارزش‌های معقول حوزه تمدنی ما باشند و نیز جامعه بین‌المللی با حضور افغانستان در عرصه جهانی از نگرانی خطر تروریسم، افراط‌گرایی و مواد مخدر آسوده باشد.

نامه
سپ

قانون اساسی و فرهنگِ جزیره‌ای

نامه
سپ

افغانستان در یک سده‌ی گذشته - ۱۳۰۱ - ۱۴۰۳ ش - ده نظام سیاسی و هشت قانون اساسی داشته که حکایت از یکی از پرنوسان‌ترین و بی‌ثبات‌ترین کشورهای جهان دارد. قوانین اساسی افغانستان در یک سده‌ی اخیر عبارت‌اند از: نظامنامه‌ی اساسی دولت علیّه‌ی افغانستان (دوره‌ی امان‌الله‌خان ۱۰ حوت ۱۳۰۱ ش)؛

اصول اساسی دولت علیّه‌ی افغانستان (دوره‌ی محمدنادرشاه ۸ عقرب ۱۳۱۰ ش)؛

قانون اساسی افغانستان (دوره‌ی محمدظاهرشاه ۹ میزان ۱۳۴۳)؛

قانون اساسی جمهوری افغانستان (دوره‌ی محمدداوودخان ۵ حوت ۱۳۵۵ ش)؛
اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان (دوره‌ی ببرک کارمل ۲۵ حمل ۱۳۵۹ ش)؛

قانون اساسی جمهوری افغانستان (دوره‌ی دکتر نجیب‌الله ۹ قوس ۱۳۶۶ ش)؛
قانون اساسی جمهوری افغانستان (دوره‌ی دکتر نجیب‌الله ۸ جوزای ۱۳۶۹ ش)؛
قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان (دوره‌ی جمهوریت حامد کرزی ۶ دلو ۱۳۸۲ ش).

چهار دوره‌ی تاریخی حبیب‌الله کلکانی، دوره‌ی مجاهدین، دوره‌ی اول و دوم طالبان، به دلیل درگیری‌های داخلی عملاً در افغانستان قانون اساسی وجود نداشته است. توالی شکست نظام‌های سیاسی و به تبع آن قوانین اساسی آن یک نکته را برجسته می‌سازد که نوع نظام سیاسی و قانون اساسی در افغانستان،

داوود عرفان

استاد پیشین مؤسسه آموزش عالی هریوا
dawoud.erfan@gmail.com



هیچ‌گاه بر اساس فرهنگ سیاسی و واقعیت‌های موجود افغانستان ساخته نشده است. اکنون پس از گذشته یک سده از نظام‌سازی و قانون‌سازی در افغانستان، نیاز مبرمی وجود دارد که ما با دیدی عقلایی با توجه به فرهنگ سیاسی حاکم بر افغانستان و واقعیت‌های موجود در این کشور، به نظام‌سازی و قانون اساسی‌ای که بتواند از تمام مردم افغانستان نمایندگی کند مبادرت ورزیم.

من چند سال پیش، پژوهشی در مورد فرهنگ سیاسی افغانستان انجام دادم، آن پژوهش نشان می‌دهد که فرهنگ سیاسی افغانستان به شدت شکننده، چندپارچه و جزیره‌ای است. در واقع می‌توان به جای فرهنگ سیاسی از فرهنگ‌های سیاسی در افغانستان نام برد. این فرهنگ‌های سیاسی به جای این که نمایانگر زیبایی تکثر سیاسی باشند، به عنوان جزیره‌هایی عمل می‌کنند که آهسته‌آهسته از هم دور می‌شوند. مردم افغانستان در ابعاد گوناگون فرهنگ سیاسی متفاوت می‌اندیشند، اما در بعد سیاست‌ورزی قومی تقریباً همه‌ی گروه‌های اجتماعی اتفاق نظر دارند که بر همه‌ی شئون زندگی مردم افغانستان جاری است و این خود به خوبی نشان می‌دهد که فرهنگ سیاسی ملی چقدر با آسیب روبه‌رو شده است.

شکاف‌های گوناگون اجتماعی زنگ خطر جدی است که فرهنگ سیاسی افغانستان را به سمت فرهنگ سیاسی ستیزه‌جو سوق خواهد داد. هر شکاف اجتماعی، بیانگر فرهنگ سیاسی خاصی است که هر گروه اجتماعی بدان باورمند است. هر خرده‌فرهنگ سیاسی خاص، به مرور زمان می‌تواند با خرده‌فرهنگ‌های سیاسی دیگر اصطکاک ایجاد کند و مشکلات دیگری را پدید آورد. هر شکاف اجتماعی می‌تواند جزیره‌ای از فرهنگ سیاسی ایجاد کند. دیدگاه‌ها، آرا و باورهای اقوام افغانستان در مورد مسائل گوناگون متفاوت است. مذاهب شیعه و سنی دیدگاه‌های همسانی ندارند. گویندگان زبان‌های افغانستان، فرهنگ‌های سیاسی متفاوت و گاه متضادی را تبارز داده‌اند. نگاه زنان و مردان به قضایا زاویه دارد. ولایات افغانستان با دیدگاه‌های متفاوتی به سیاست افغانستان می‌نگرند. بین نسل جوان و پیر کشور، فرسنگ‌ها فاصله‌ی دیدگاه وجود دارد.

فرهنگ جزیره‌ای افغانستان، فرهنگی معلق است. ذهنیتی نوسانی بین گذشته و آینده، بین سنت و مدرنیته، بین ملی‌گرایی و بین‌المللی‌گرایی. این فرهنگ دل در گرو گذشته دارد و نیم‌نگاهی به آینده. جزایر فرهنگی، واقعیت فرهنگ سیاسی افغانستان است. پذیرش این واقعیت می‌تواند مردم افغانستان را در راه‌حل‌های احتمالی برای زندگی مسالمت‌آمیز کمک کند. این واقعیت به ما گوشزد می‌کند که در سیاست‌گذاری‌های کشور باید بازنگری کنیم. کاستی‌ها را بپذیریم و برای تهدیدهایی که از این رهگذر متوجه کشور است، راه‌حل منطقی بجوییم.

مسأله‌ی مهم این است که باید به دنبال واکاوی پدیدآمدن چنین فرهنگ سیاسی در کشور باشیم. ریشه‌های مشکلات را دریابیم، چتر ارزشی قابل قبول همه‌ی گروه‌های اجتماعی کشور را تعریف و تولید کنیم. ساختارهای جدیدی را تعریف کنیم که قوه‌ی فرار از مرکز را بین این جزایر کاهش دهد. نظام سیاسی و قانون اساسی متناسب با این جزایر فرهنگی را برگزینیم و نهادهای پاسخ‌گو را بر بستر فرهنگ سیاسی کشور تعبیه کنیم.

آخرین قانون اساسی افغانستان در دوره‌ی جمهوریت، نتوانست که انتظارات مردم افغانستان را برآورده سازد و در کنار دلایل متعدد فروپاشی نظام جمهوری پسابین، یکی از دلایل درشت این فروپاشی را می‌توان ناکارآمدی قانون اساسی سال ۱۳۸۲ ش دانست. در این مجال سعی بر این داریم که بتوانیم بخش‌هایی از این ناکامی را که متکی بر قانون اساسی است توضیح دهیم.

ناتوانی در تبیین نظام ارزشی واحد

قانون اساسی ۱۳۸۲ در تبیین یک نوع نظام ارزشی واحد ناتوان بود. این قانون اساسی نظام ارزشی را جمهوری





ویرانی شهر کابل بر اثر جنگ مجاهدین افغان

سپ
نامه

اسلامی می‌خواند. «افغانستان، دولت جمهوری اسلامی، مستقل، واحد و غیرقابل تجزیه می‌باشد.» (قانون اساسی، ۱۳۸۲: ماده اول). صرف نظر از این که عبارت جمهوری اسلامی از منظر حقوقی و سیاسی می‌تواند دچار اشکال باشد، این ناتوانی در ماده‌های بعدی قانون اساسی ۱۳۸۲ بیشتر نمایان می‌شود. جایی که تناقض بین آموزه‌های اسلامی و آموزه‌های جهانی در این قانون اساسی آشکار می‌شود: «در افغانستان هیچ قانونی نمی‌تواند مخالف معتقدات و احکام دین مقدس اسلام باشد.» (قانون اساسی ۱۳۸۲: ماده سوم). «دولت به ایجاد یک جامعه مرفه و مترقی بر اساس عدالت اجتماعی، حفظ کرامت انسانی، حمایت حقوق بشر، تحقق دموکراسی، تامین وحدت ملی، برابری بین همه اقوام و قبایل و انکشاف متوازن در همه مناطق کشور مکلف می‌باشد.» (قانون اساسی ۱۳۸۲: ماده ششم) و «دولت منشور ملل متحد، معاهدات بین‌الدول، میثاق‌های بین المللی که افغانستان به آن ملحق شده است و اعلامیه جهانی حقوق بشر را رعایت می‌کند.» (قانون اساسی ۱۳۸۲: ماده هفتم).

نگاهی کوتاه به سه ماده‌ی فوق قانون اساسی افغانستان نشان می‌دهد که تناقض آشکاری بین نوع نظام ارزشی افغانستان وجود دارد. تأکید بر این که هیچ قانونی در افغانستان برخلاف معتقدات و احکام اسلامی نمی‌تواند وجود داشته باشد، از این جهت دچار اشکال است که احکام و معتقدات اسلامی، بسته‌ای مشخص و تک‌تفسیری نیست، بنابراین این موضوع می‌تواند مشکل حقوقی داشته باشد و از طرف دیگر، دو قانون ششم و هفتم که از نظام ارزشی لیبرال دموکراسی دم می‌زند. بنابراین نظام ارزشی حاکم بر قانون اساسی افغانستان بین اسلام و لیبرال دموکراسی در نوسان است و تبیین چنین نظامی حداقل در افغانستان با تفسیرهای چندگانه و گاه متعارض مواجه می‌شود.

تعریف هویت ملی قومی

یکی از مشکلات مهم قانون اساسی افغانستان، تعریف هویت ملی، مسأله‌ی زبان و مصطلحات ملی است که در بیست سال گذشته شکاف‌های اجتماعی را عمیق‌تر ساخته بود. «ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه‌یی، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام می‌باشد. برهر فرد از افراد ملت افغانستان کلمه افغان اطلاق می‌شود.» (قانون اساسی ۱۳۸۲: ماده چهارم)، «... مصطلحات علمی و اداری ملی موجود در کشور حفظ می‌گردد.» (قانون اساسی ۱۳۸۲: ماده شانزدهم)، «سرود ملی افغانستان به زبان پشتو و با ذکر الله اکبر و نام اقوام افغانستان می‌باشد.» (قانون اساسی ۱۳۸۲: ماده بیستم). این سه ماده‌ی جنجالی، تعریفی از هویت ملی در افغانستان ارائه می‌دهد که با واقعیت‌های اجتماعی این کشور همخوانی ندارد. نخست، درحالی‌که ماده‌ی چهارم از اقوام افغانستان یاد می‌کند، اما در همین ماده هم‌ی مردم افغانستان را افغان می‌خواند، این موضوع زمانی به هویت ملی قومی تعبیر می‌شود که دو واژه‌ی پشتون و افغان مترادف هم خوانده می‌شود. موضوع دوم، سرود ملی است. سرود ملی در حالی به زبان پشتو انتخاب شده که زبان فارسی زبان بین‌الاقوامی و زبان اکثریت ملی مردم افغانستان است. اگر قرار بر تعیین زبان ملی باشد، فارسی بنا به دلایل تاریخی، علمی و اجتماعی باید زبان ملی شمرده شود. اشکال دیگر در این مورد می‌توان به این مسأله اشاره کرد که قانون اساسی افغانستان از زبان ملی یاد نکرده و فارسی و پشتو را زبان رسمی یاد کرده و زبینه این بود که سرود ملی به زبان‌های رسمی و حتی سایر زبان‌های غیررسمی چون ازبکی و بلوچی سروده می‌شد. یکی از بندهای ماده‌ی شانزدهم قانون اساسی که از مصطلحات ملی یاد کرده است، باعث جنجال‌های هویتی در افغانستان شده است. بنابر همین ماده، فارسی‌زبانان از استفاده از واژه‌ی دانشگاه، دادگاه، دادستان و سایر واژه‌های زبان فارسی محروم شده‌اند، چون بر اساس استدلال ناسیونالیست‌های پشتون، واژه‌های پشتو ملی شمرده می‌شود و واژه‌های فارسی بیگانه.



نظام سیاسی متمرکز

نظام سیاسی افغانستان هم از مشکلات تاریخی این کشور است که تاکنون اجماعی بین نخبگان سیاسی در مورد آن وجود ندارد. نوع نظام سیاسی در افغانستان هم با شکاف‌های قومی مرتبط است، پشتون‌ها بیشتر طرفدار نظام متمرکز ریاستی و غیرپشتون‌ها طرفدار نظام غیرمتمرکز هستند. مشکل جایی مضاعف شده که قانون اساسی ۱۳۸۲ صلاحیت‌های بی‌حدو حصری به رئیس‌جمهور قائل شد که حتی شاه از آن بی‌بهره بود. بر اساس این قانون اساسی، رئیس‌جمهور رئیس قوای سه‌گانه‌ی مقننه، مجریه و قضائیه بود و این بند ماده شصتم قانون اساسی دست رئیس‌جمهور کرزی و غنی را چنان باز گذاشته بود که ده‌ها بار قانون اساسی را نقض کرده و آن را در خدمت اهداف قومی و شخصی خود درآورده بودند. در این مورد کافی است که صلاحیت‌های رئیس‌جمهور در ماده ۶۴ قانون اساسی را مرور کنیم تا عمق فاجعه‌ی تمرکز قدرت در دست یک نفر را بهتر درک کنیم:


«رئیس‌جمهور دارای صلاحیت‌ها و وظائف ذیل می‌باشد:

- ۱- مراقبت از اجرای قانون اساسی.
- ۲- تعیین خطوط اساسی سیاست کشور به تصویب شورای ملی.
- ۳- قیادت اعلا‌ی قوای مسلح افغانستان.
- ۴- اعلان حرب و متارکه به تایید شورای ملی.
- ۵- اتخاذ تصمیم لازم در حالت دفاع از تمامیت ارضی و حفظ استقلال.

- ۶- فرستادن قطعات قوای مسلح به خارج افغانستان به تایید شورای ملی.
- ۷- دایر نمودن لویه جرگه به استثنای حالت مندرج ماده شصت و نهم این قانون اساسی.
- ۸- اعلان حالت اضطرار به تایید شورای ملی و خاتمه دادن به آن.
- ۹- افتتاح اجلاس شورای ملی و لویه جرگه.
- ۱۰- قبول استعفای معاونین ریاست جمهوری.
- ۱۱- تعیین وزرا، لوی خانونا ل، رئیس بانک مرکزی، رئیس امنیت ملی و رئیس سره میاشت به تایید ولسی جرگه و عزل و قبول استعفای آنها.
- ۱۲- تعیین رئیس و اعضای ستره محکمه به تایید ولسی جرگه.
- ۱۳- تعیین، تقاعد، قبول استعفا و عزل قضات، صاحب منصبان قوای مسلح، پولیس و امنیت ملی و مامورین عالی رتبه مطابق به احکام قانون.
- ۱۴- تعیین سران نمایندگی های سیاسی افغانستان نزد دول خارجی و مؤسسات بین المللی.
- ۱۵- قبول اعتمادنامه های نمایندگان سیاسی خارجی در افغانستان.
- ۱۶- توشیح قوانین و فرامین تقنینی.
- ۱۷- اعطای اعتبارنامه به غرض عقد معاهدات بین الدول مطابق به احکام قانون.
- ۱۸- تخفیف و عفو مجازات مطابق به احکام قانون.
- ۱۹- اعطای مدالها، نشانها و القاب افتخاری مطابق به احکام قانون.
- ۲۰- تأسیس کمیسیونها به منظور بهبود اداره کشور مطابق به احکام قانون.
- ۲۱- سایر صلاحیتها و وظایف مندرج این قانون اساسی؛ ((قانون اساسی ۱۳۸۲: ماده شصت و چهارم).

قانون اساسی سخت

مشکل دیگر قانون اساسی افغانستان این بود که یکی از سخت ترین قانون های اساسی جهان شمرده می شد، به این ترتیب که امکان تعدیل این قانون در عمل اصولاً امکان پذیر نیست. قانون اساسی در ماده ۱۴۹ اصل پیروی از احکام دین مقدس اسلام و نظام جمهوری اسلامی را غیر قابل تعدیل می داند. مشخص نیست که سازندگان قانون اساسی چگونه به خود اجازه داده بودند که برای آیندگان تصمیم بگیرند. اما در ماده ۱۵۰ چگونگی تعدیل قانون اساسی بیان شده که این قانون را یکی از سخت ترین قانون های اساسی های جهان تبدیل کرده است: «به منظور اجرای پیشنهاد تعدیل، هیئتی از بین اعضای حکومت، شورای ملی و ستره محکمه به فرمان رئیس جمهور تشکیل گردیده، طرح تعدیل را تهیه می کند. برای تصویب تعدیل، لویه جرگه بر اساس فرمان رئیس جمهور و مطابق به احکام فصل لویه جرگه دایر می گردد. هرگاه لویه جرگه با اکثریت دو ثلث کل اعضا طرح تعدیل را تصویب کند، بعد از توشیح رئیس جمهور نافذ می گردد.» (قانون اساسی ۱۳۸۲: ماده ۱۵۰).

با توجه به مباحث فوق و پیش فرض فرهنگ جزیره ای حاکم بر افغانستان دو نکته ی اساسی قابل توجه است: نخست؛ نظام سیاسی افغانستان با توجه به جزایر فرهنگی متعدد در افغانستان باید نظامی غیر متمرکز باشد که بتواند برای تمام حوزه های فرهنگی افغانستان امکان زیست سیاسی در کشور بدهد. دوم؛ برای کشوری با این همه جزیره های قدرت، یک قانون اساسی نمی تواند، چاره ساز باشد، به نظر می رسد که هر جزیره ای از جزایر فرهنگی افغانستان نیاز به قانون اساسی خاص خودش داشته باشد. شاید نظام فدرال و قانون اساسی فدرال در کنار قوانین اساسی ایالات بتواند پاسخ مناسبی برای فرهنگ سیاسی جزیره ای افغانستان باشد. 

آسیب‌شناسی حقوقی قوانین اساسی در افغانستان

تجربه‌ی قوانین اساسی در افغانستان نشان می‌دهد که دست‌گاه سیاسی (دولت) هیچ‌گاهی نتوانسته است با ساخت و تعریف یک سیاست هنجاری، فرهنگ حقوقی را از یک‌سو و عدالت اجتماعی را از سوی دیگر در کشور جامه عمل پوشاند.

قانون اساسی در جامعه‌ی سیاسی تعیین‌بخش رفتار و کنش سیاسی است؛ به سخن دیگر، جامعه‌ی سالم بر محوریت حاکمیت قانون سنجیده می‌شود. قانون اساسی با توزیع قدرت سیاسی در کشور، ساختار حقوقی - سیاسی آن کشور را تعریف نموده، عدالت را استقرار بخشیده و حق‌های بشری را حراست و پاسبانی می‌نماید. حال آن‌که تجربه‌ی زیسته‌ی قانون اساسی در افغانستان طی قرن گذشته نشان می‌دهد که موجودیت قانون نه تنها عدالت اجتماعی را نقض می‌کند، بلکه خود نیز مانع اجرایی شدن آن شده و می‌شود. بنابراین، این جستار به دو پرسش پاسخ می‌دهد: نخست، چالش‌های حقوقی قوانین اساسی در افغانستان طی قرن گذشته کدام‌ها هستند؟ دوم، بایسته‌های حقوقی برای بافت قانون اساسی افغانستان کدام‌ها هستند؟ پیش از پرداختن به پاسخ‌ها، یکی از مهم‌ترین پرسشی که به لحاظ روش‌شناسی مطرح می‌شود این است که آیا قید (چالش‌های قوانین) درست و موجه است؟ بله، موجه است؛ زیرا قوانین اساسی در افغانستان براساس یک الگوی رفتاری و پیشینی بافت‌بندی شده‌اند و بر این اساس، می‌توان با شناخت این الگوی رفتاری و پیشینی، قوانین اساسی در افغانستان را هم‌چون یک پدیده مورد شناخت و تحلیل قرار داد.

حبیب‌الله عاقلی

پژوهشگر فلسفه حقوق

s.habullahaqeli@gmail.com



نامه
سیب

چالش‌ها

با تأمل بر تاریخ قانون اساسی در دست‌گاه حقوقی افغانستان (۱۴۰۰-۱۳۰۱) مهم‌ترین نگرانی‌های حقوقی در فرآیند تدوین و اجرایی‌شدن قوانین اساسی سه چیز بوده است: نگاه ایدئولوژیکی، کج‌اندیشی در باب عدالت اجتماعی و در نهایت، انحصار قدرت سیاسی.

قانون اساسی تجلی‌گاه ایدئولوژی: ناسیونالیسم قومی

از یک چشم‌انداز می‌توان جوامع سیاسی را به دو گونه دسته‌بندی کرد: جامعه‌های قانون‌محور و جامعه‌های ایدئولوژی‌محور. منظور از اولی موجودیت حاکمیت قانون است و منظور از دومی حاکم بودن خواسته‌های شخص. شخص در این جا ممکن است فرد، گروه، قوم، حزب و... باشد. آن چه در افغانستان در بافت قوانین اساسی طی صد سال اخیر اتفاق افتاد، نگاه ایدئولوژیکی و قومی در ماهیت آن بوده است.

بعد از شکل‌گیری افغانستان نوین و تعریف سیاست حقوقی که در زمان شاه امان‌الله خان (۱۳۰۱ ه.ش) انجام شد، ساخت قانون اساسی (نظام‌نامه علیه افغانستان) برخاسته از نوعی نگرش‌های ناسیونالیسم قومی بود که سران‌پیش از ایشان همچون عبدالرحمن خان تعیین کرده بودند. تعریف قانون اساسی به‌منظور توجیه و اعمال کنترل نگاه ناسیونالیستی امان‌الله که بعدها در قانون اساسی نادرشاه منعکس گردیده بود، در ساختار قانون اساسی محمدظاهرشاه در سال ۱۴۴۳ ه.ش، به اوج خویش رسید. بر این اساس، هدف از تدوین قانون اساسی در نظام‌های استبدادی و پادشاهی که افغانستان مشاهده می‌نمود، قلمروگشایی و توجیه قدرت سیاسی پادشاه (ها) بود، چیزی که در تاریخ افغانستان یک امر طبیعی به نظر می‌رسد.

دنبال کردن سیاست ایدئولوژیکی که برخاسته از منافع یک قوم خاص (پشتون) است، نه تنها در قوانین اساسی دوره پادشاهی -سلطنتی، بلکه در قانون اساسی سال ۱۳۸۲ که ظاهراً بر اساس ارزش‌های محوری لیبرال-دموکراسی تدوین یافت، هم‌چنان خود را نشان داده است. حذف نظام‌مند واژه‌های پارسی، تعیین سرود ملی، تعیین پول، بانک ملی، و... به یک زبان (پشتو) گواه بر چنین سیاست ایدئولوژی زبانی - قومی دارد که متأسفانه این امر باعث شده است که افغانستان هم‌چنان در یک نقطه پس‌روانه گیر ماند و پیش‌رفت حقوقی - سیاسی ننماید.

قانون اساسی به عنوان ابزار ضد عدالت اجتماعی

همان‌گونه که مولانا باعث و طاهر بدخشی به‌درستی گفته‌اند، مشکل جامعه‌ی افغانستان، نبود عدالت اجتماعی است. این زمانی حل می‌شود که قانون اساسی تجلی‌گاه عدالت اجتماعی باشد، نه چیزی دیگر. حال آن‌که قوانین اساسی افغانستان بیش از آن‌که در محوریت عدالت اجتماعی تدوین شده باشند، نگاه قومی - زبانی را در خود منعکس می‌ساختند. از این جهت، برآیند چنین قانون اساسی نقض عدالت اجتماعی در مفهوم گسترده آن بود. حال پرسش این است که چگونه می‌توان به عدالت اجتماعی دست یافت؟ یکی از پاسخ‌های اساسی این است که قانون اساسی باید متناسب به ارزش‌ها و نرم‌های بومی کشور از یک سو و درکی از سطح روان‌شناختی و جامعه‌شناختی مردم از سوی دیگر، تنظیم و تعریف گردد، باشد که مردم رفتار خویش را بر اساس قوانین تنظیم نمایند - قوانینی که برای چگونگی رفتارشان دلایل هنجاری مطرح نماید. به سخن دیگر، مردم در یک جامعه حق‌محور الزام حقوقی دارند، نه اجبار. بر این اساس، قانونی که به جای الزام اجبار می‌آفریند، به سخن فلیسوفان اخلاق خود عدالت را می‌زداید و سبب سلب امنیت حقوقی از شهروندان می‌گردد. پس قانونی که چنین سیاستی را دنبال می‌کند، آن قانون نه، بل که ستم‌دستوری است.

به باور آکونیناس، فلیسوف و الهیات‌شناس بزرگ مسیحی، قانون باید براساس نفع عمومی ساخته شود، نه نفع فردی. «قانون نماد گرایش عقل به سوی منفعت عموم است»، قانون شکل عینی‌شده‌ی مشیت خداوند است. قانون عدالت را پیش‌فرض

می‌گیرد، اما آن چه مهم می‌نماید چگونگی ساخت و نوعی سیاست پنهانی است که در فرایند تدوین آن وجود دارد. اما با درک و فهم قانون اساسی در بستر تاریخ معاصر افغانستان فهمیده می‌شود که قوانین اساسی براساس یک سیاست پنهانی و قومی تدوین یافته‌اند که خود ناقض عدالت اجتماعی بوده است.

قانون اساسی تجلی گاه انحصار قدرت سیاسی

منتیسکیو در کتاب بزرگ خویش روح القوانین به منظور جلوگیری از انحصار قدرت، تفکیک قوا را مطرح کرد. اگرچه تئوری تفکیک قوا مدیون صرف منتیسکیو نیست، اما آنچه ایشان ارائه کرد، به حق موشکافانه بود. به هر صورت، آنچه در تاریخ صدسال اخیر افغانستان چه در بعد سیاسی و چه در بعد حقوقی آن انجام شد، انحصار قدرت سیاسی بود. اگرچه در ظاهر امر، تفکیک قوا در برخی از ساختارهای قوانین اساسی افغانستان به عنوان یک اصل پذیرفته شده بود، اما این صرف در نام بود و چندان کارایی هنجاری نداشت.

مجموعه قوانین اساسی افغانستان را می‌توان در سه ریخت دسته‌بندی کرد: قوانین اساسی اقتدارگرا، ایدئولوژیکی و لیبرال - دموکراسی. قوانین اساسی امان‌الله، نادرشاه و محمد ظاهرشاه را می‌توان اقتدارگرا، قوانین اساسی خلق و پرچم - نجیب‌الله، کارمل و تره‌کی را ایدئولوژیکی و در نهایت، قانون اساسی ۱۳۸۲ را لیبرال - دموکراسی است. در این میان، لیبرال‌ترین آن‌ها قانون اساسی ۱۳۸۲ ه.ش است، با وجود آن قدرت سیاسی را چنان متمرکز تعریف کرده بود که رئیس جمهور هم‌زمان که رئیس قوه اجراییه است، رئیس قوه مقننه و قضائیه نیز بود. هم‌چنان، براساس مفاد ماده‌های ۱۴۳ تا ۱۴۸ نیز قدرت سیاسی به صورت غیرمستقیم در دست شخص رئیس جمهور واقع شده که این امر در تضاد با ارزش‌های محوری است که خود گویا براساس آن بنا شده است.

تمرکز قدرت سیاسی و پذیرش ساختار نظام ریاستی از یک سو و معرفی صلاحیت‌های فراقانونی برای شخص رئیس جمهور (پادشاه) از سوی دیگر، یکی از چالش‌های مهم فراروی سیاست حقوقی در دست‌گاه سیاسی (دولت) در افغانستان است. در تاریخ نوین افغانستان به رسمیت‌شناسی و تعریف چنین ساختاری چنان خطرناک و ویرانگر است که قدرت سیاسی هیچ‌گاه براساس یک روند حداقل مسالمت‌آمیز به فرد بعدی انتقال نیافته است و هم‌واره قدرت یا به صورت جنگ یا هم به صورت نوعی توافق غیرمستقیم انتقال یافته است که مردم افغانستان هیچ جایگاه یا شناختی از آن نداشته‌اند. از این رو، زمانی که ساختار سیاسی تغییر می‌کند این خود منتج به تغییر در ساختار حقوقی در کشور می‌گردد که جزء بازی و سلب حق‌ها و آزادی طبیعی مردم، راه دیگری را به وجود نمی‌آورد.



راه‌کارها

متناسب به سه چالش حقوقی قوانین اساسی در صدسال اخیر که مطرح گردید، سه الزام یا راه‌کار حقوقی وجود دارد که عبارت اند از: تمرکززدایی قدرت سیاسی، ساخت قانون براساس اراده مردم و حل عادلانه‌ی مساله ملی

تمرکززدایی قدرت سیاسی

تمرکززدایی قدرت سیاسی در ساختار قانون اساسی افغانستان یکی از مهم‌ترین موارد در فرایند تدوین و ساخت قانون اساسی است. تجربه‌ی صدسال اخیر ساختار قدرت سیاسی و بافت آن در قانون اساسی نه تنها یاسبان حقوق و آزادی‌های مردم نبوده، بلکه خود مانع آن بوده است. از آنجایی که افغانستان یک کشور چندقومی است، پذیرش و تعیین یک ساختار حقوقی را می‌طلبند که اقوام بتوانند آزادانه سرنوشت خود را در آن منعکس ساخته و در قانون اساسی آن را عینیت بخشند. با فهم و مطالعه کشورهای گوناگون می‌توان گفت این امر برای افغانستان در یک چارچوب سیاسی - حقوقی فدرالیسم امکان‌پذیر است.

بافت قانون اساسی براساس اراده مردم

دومین بایسته‌ای که باید محقق شود، تدوین قانون اساسی براساس نیازهای مردم است؛ افغانستان یکی از کشورهایی است که بافت قوانین اساسی‌اش در تضاد با آرای مردم قرار دارد. آنچه مهم و اصل است، اراده مردم و به رسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت خود به دست خود است که متأسفانه در یک قرن اخیر در افغانستان هیچ‌گاه و در هیچ قانون اساسی‌ای مردم نتوانسته‌اند حق تعیین سرنوشت خویش را در قانون عینیت بخشیده و به نحوی از آزادی‌ها و حقوق انسانی خود در برابر قدرت حاکمه محافظت نمایند. بنابراین، این زمانی امکان‌پذیر است که مردم بتوانند قانون را خود و توسط خود یا به صورت مستقیم یا غیرمستقیم بسازند.

حل عادلانه مسئله ملی

ایده ستم ملی در میانه‌ی سده بیستم در افغانستان شکل گرفت. مسئله‌ی ملی یکی از محورهای مهم در اندیشه‌های اندیشمندان و پژوهشگران سیاست به‌ویژه مولانا بحرالدین باعث و طاهر بدخشی است که به‌حق مهم‌ترین چالش سیاسی - حقوقی در افغانستان را نبود عدالت اجتماعی دانسته و باور داشتند که تنها مشکل بنیادی افغانستان همان فقدان عدالت اجتماعی است؛ به نظر این دو اندیشمند، شکاف طبقاتی و تضاد قومی مسئله‌ی ملی است و تا زمانی که این دو در جامعه حل نشود، افغانستان نمی‌تواند به ثبات سیاسی، حقوقی، اقتصادی و... دست یابد. زمانی که تاریخ تحولات سیاسی افغانستان را مورد مشاهده قرار می‌دهیم، افغانستان را کشوری می‌یابیم که مشکل قومی، شکاف طبقاتی ساختارهای فرهنگی و حقوقی را تعریف نموده و به نحوی ادبیات قانون اساسی را تعیین می‌بخشد. از نظام حقوقی دوره امان‌الله خان تا نظام حقوقی سال ۱۳۸۲ هـ. ش گواه بر این امر می‌کند. از این جهت، تا زمانی که قانون اساسی را برخاسته از اراده آزاد مردم و دست‌گاه سیاسی را در خدمت مردم نساخته‌ایم، هیچ‌گاه نمی‌توانیم از حاکمیت قانون سخن به میان بیاوریم.

نوعی ساختار سیاسی - حقوقی‌ای که می‌توان تجلی‌گاه اراده آزاد مردم باشد، فدرالیسم است؛ زیرا فدرالیسم از یک طرف از انحصار قدرت جلوگیری می‌کند و از سوی دیگر، با بافت قوانین اساسی ایالتی به‌صورت مستقیم، بستر تجلی اراده‌ی آزاد مردم را در هر ایالت با توجه به سطح نیازمندی و درک روان‌شناختی - جامعه‌شناختی‌شان فراهم می‌سازد. بنابراین، در چنین ساختار سیاسی - حقوقی است که قانون کارکرد راستی خویش را که همانا عدالت اجتماعی است، دست یافته و نیز از حقوق و آزادی‌های سیاسی و انسانی حراست هنجاری می‌شود.

برآمد

این تحلیل تالاشی بود برای پاسخ‌دهی به دو پرسش اساسی: چالش‌های حقوقی قوانین اساسی در افغانستان طی قرن گذشته کدام‌ها هستند؟ دوم، با توجه به تجربه سده‌ی اخیر، بایسته‌های حقوقی برای بافت قانون اساسی افغانستان کدام‌ها هستند؟ تجربه‌ی قوانین اساسی در سده‌ی اخیر نشان می‌دهد قوانین افغانستان بیش از آن‌که بر مبانی دانش حقوقی و تجلی‌گاه اراده مردم باشد، از یک الگوی رفتاری پیشینی برخوردار است؛ به سخن دیگر، این الگوی رفتاری پیشینی در ساخت و بافت قوانین اساسی نگاه ایدئولوژیکی و ناسیونالیستی قومی است که خود باعث انحصار قدرت سیاسی شده و عدالت اجتماعی را می‌زداید. تعدد قوانین اساسی در افغانستان نیز ریشه در همین امر دارد. بر این جهت، از آن‌جایی که قانون برای مردم نیست، پس مکانیسم هنجاری در راستای بهره‌کشی مردم و نیز توجیه انحصار قدرت است. بایسته‌های حقوقی که می‌توان برشمرد ساخت قانون اساسی براساس اراده آزاد مردم، پرهیز از تمرکز قدرت سیاسی و در نهایت حل شکاف طبقاتی و ستم ملی براساس عدالت اجتماعی است. با توجه به درک تاریخ تحولات سیاسی و حقوقی طی سده‌ی اخیر در افغانستان، به این نتیجه می‌رسیم که همیشه نگاه قومی و ایدئولوژیکی در مقام علت، ساختار حقوقی و حتی سیاسی را در مقام معلول نیز جهت داده و آن را بافت‌بندی کرده است.

* «رئیس‌جمهور در راس دولت جمهوری اسلامی افغانستان قرار داشته، صلاحیت‌های خود را در عرصه اجراییه، تقنینه و قضائیه، مطابق به احکام این قانون اساسی اعمال می‌کند.» (ماده ۶۰ ق.ا).

الزاماتِ سیاسی قانون اساسی آیندهٔ افغانستان

افغانستان یک‌ونیم سده می‌شود که درگیر کشمکش‌های داخلی بر سر تعریف هویت خود است: افغانستان کیست و چیست؟ از آن‌جا که هویت این کشور محصول امپریالیسم و موازنه‌ی قدرت در منطقه بود، بدون توجه به شرایط اجتماعی ویژه‌ی خود شکل امروزی‌اش را اختیار کرد. این وضعیت زمینه‌ی تاخت‌وتازهای زیادی را نیز سبب شده است و قدرت‌های زمان (روس و انگلیس) تلاش کردند به گونه‌ای بر این کشور نفوذ داشته باشند. تنها در دوره حبیب‌الله خان بود که بحث استقلال‌خواهی (گرچند افغانستان به گونه‌ی رسمی اشغال نشده بود) و امپریالیسم‌ستیزی به‌عنوان یک رفتار روشن‌فکرانه درآمد و این موضوع توسط امان‌الله خان با جدیت، مگر با کوتاه‌نگری و خام‌اندیشی دنبال شد. پس از این که امان‌الله خان خود را شاه مشروطه اعلام کرد، در این کشور نخستین‌بار بود که کسی خود را مقید به قانون (نظام‌نامه) می‌دانست، خدمت‌گزار ملت و نه بادار آن.

از هنگامی که امان‌الله خان نظام‌نامه‌ی خود را اعلام کرد، تا اکنون یک سده گذشته است. افغانستان قوانین اساسی گوناگونی را تجربه کرده است، با این حال هنوز هم داشتن یک قانون اساسی که بتواند بازتاب‌دهنده‌ی شرایط عینی کشور باشد (یعنی هم تکثرگرایی سیاسی - فرهنگی را برتابد و هم از تمرکز قدرت جلوگیری کند) رنج می‌برد. یکی از دلایلی که قوانین افغانستان چندین بار تغییر کردند، امپریالیسم در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای بود. هر بار که یک تغییر جدی در افغانستان به دست یک قدرت بیرونی به وجود آمده است، قانون اساسی این کشور عوض شده است. برای نمونه، در دوره‌ی نادرخان دست انگلیس، در دوره‌ی ظاهر دست آمریکا، در

مصطفی عاقلی

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل

Mustafa_aqeli@hotmail.com



نامه
سپ

دوره‌ی داوودخان دست شوروی، در دوره‌ی خلق و پرچم باز دست شوروی، در دوره‌ی ربانی نیز دست کشورهای عربی و پاکستان، در دوره‌ی کرزی و غنی باز دست آمریکا دخیل بود.

با نگاهی گذرا به یک سده‌ی اخیر افغانستان به خوبی می‌توان درک کرد که این قوانین بدون توجه به شرایط داخلی و بومی؛ از بیرون و با توجه به منافع قدرت‌های دولت‌ساز در این کشور روی کار آمدند که نتیجه‌ی آن جز شکست دولت‌سازی و ویرانی کشور چیز دیگری نبوده است و افغانستان سال‌ها توان این فشار از بالا به پایین را پرداخته است. اکنون پس از یک سده افت و خیز و شکست کامل چندین نمونه‌ی دولت‌سازی، پرسش اصلی این است که چه الزامات سیاسی برای ساخت قانون اساسی برای افغانستان وجود دارد؟

بازتاب تکنگرایی سیاسی - اجتماعی

نخستین موردی که به مثابه‌ی تجربه‌ی تلخ یک سده در افغانستان قابل مشاهده است و باید آن را آسیب‌شناسی کرد، مسئله‌ی تک‌روی‌هایی است که در عرصه‌ی سیاست‌ورزی زمامداران افغانستان وجود داشته است و قوانین اساسی شکل گرفته به گونه‌ای طراحی و اجرا شدند که در بهترین حالت آن را مانع نشدند و در بدترین حالت این تک‌روی‌ها را حمایت کرده و بازتولید کرده‌اند. یکی از دلایل این وضعیت، شکل‌گیری دولت‌هایی بوده است که برآمده از خاستگاه امپریالیسم و رقابت‌های استعماری بوده است. این مسئله شرایطی را رقم زده است که مانع شکل‌گیری نگاه کثرت‌گرا، همه‌شمول و معتدل بوده، پذیرش و همگرایی سیاسی را تقویت می‌نماید، تا باشد هویت ملی شکل گرفته و خودکامگی تباری را برتابد و توسعه و شکوفایی را روزه‌روز افزایش دهد. حداقل نمونه‌ی اخیر ساخت قانون اساسی در سایه‌ی آمریکا نیز نتوانست زمینه‌ی تکنگرایی را تقویت کرده و به شکل‌گیری یک دولت مدرن و کارآمد یاری رساند. قانون اساسی سال ۱۳۸۲ که در افغانستان روی کار آمد، نتوانست میان دو موضوع اسلام و دموکراسی لیبرال هم‌خوانی ایجاد کند، و از همان آغاز نشانه‌هایی از ناتوانی این قانون اساسی در پذیرش کثرت‌گرایی هویدا بود. نمونه‌ی بسیار روشن آن دست‌کاری نمادها بود: پرچم، سرود، پول و سایر ارزش‌ها.

دولت آمریکا تلاش کرد از قوانینی حمایت کند که از دید دولت‌سازی باید بر آن دولت امپریال نام گذاشت، دولتی که ارزش‌های یک تبار را به مثابه‌ی ارزش‌های ملی تعمیم می‌داد و ملت‌سازی را در چارچوب آن معنا می‌داد. از همان آغاز سده‌ی بیست و یکم نشانه‌هایی از جهت‌گیری قانون اساسی به نفع یک تبار هویدا بود و به‌رغم اعتراف به حقوق شهروندی و حقوق بشر، قانون اساسی افغانستان زمینه‌ی بهره‌برداری از ناسیونالیسم قومی را به نفع یک تبار خاص فراهم ساخت. کافی است اعتراضات سیاسی و مدنی را در سطوح و لایه‌های گوناگون جامعه‌ی سیاسی افغانستان توجه کنیم، آنگاه این موضوع به خوبی قابل مشاهده است. حتی بسیاری باور دارند که برخی از ماده‌های قانون اساسی پس از ساخت آن مورد دست‌برد سیاسی قرار گرفتند که مانع همگرایی سیاسی و در نتیجه ملت شدن شده‌اند.

پس در یک کلام: اگر مجموعه قوانین اساسی شکل گرفته در افغانستان چه به صورت مستقیم و چه به صورت غیرمستقیم زمینه‌ی خودکامگی حکام (از راه دادن صلاحیت بیشتر به رئیس‌جمهور / پادشاه) یا ادغام هویت‌های تباری دیگر در چهارچوب هویت افغانی (که مختص پشتون‌های افغانستان است) را فراهم کرده است، راه‌حل، معکوس کردن آن است. بدین معنا که قانون اساسی آینده باید از یک سو، صلاحیت‌های رئیس‌جمهور را کاهش دهد و از سوی دیگر نمادهای مورد توافق گروه‌های سیاسی و تباری را به‌عنوان نماد و ارزش‌های ملی مورد توجه قرار دهد. تا باشد کثرت‌گرایی در قانون اساسی افغانستان بازتاب یافته و هیچ گروه سیاسی یا قومی نتواند از آن بهره‌برداری کند. قانون اساسی یعنی: آئینه تمام‌نمای اراده ملیت‌های تباری از راه حضور ارزش‌های آن‌ها یا ایجاد ارزش‌های فراتباری مورد توافق همه بخش‌های یک ملت.

بازتاب توزیع عادلانه قدرت و منابع سیاسی

یکی از ویژگی‌های قوانین اساسی افغانستان در یک سده‌ی اخیر، تمرکزگرایی آن بوده است. گرچه تمرکز قدرت در کشورهای کوچک حکم‌روایی را آسان‌تر می‌سازد، مگر ویژگی‌های ساختار اجتماعی در افغانستان به گونه‌ای است که امکان بهره‌برداری از قدرت و امکانات مادی و معنایی آن را به نفع یک گروه فراهم می‌سازد. تجربه‌ی افغانستان ثابت کرده است که برای رفع بحران سیاسی افغانستان که ناشی از سیاست هویت است، توزیع عادلانه‌ی قدرت سیاسی به گونه‌ی عمودی و افقی در دستور کار قرار گیرد. منظور از تقسیم افقی قدرت یعنی غیرمتمرکزسازی قدرت است، تا باشد فرایند سیاسی، تعامل سیاسی و کنش سیاسی دموکراتیک‌تر و درک سیاسی از یک سو؛ پاسخ‌گویی و شفافیت از سوی دیگر، افزایش یابد.

در میانه‌ی سده بیستم، گروهی به‌عنوان جریان ضدستم پا گرفت که حل مسئله‌ی ملی افغانستان را در حل عادلانه‌ی قدرت و حقوق شهروندی می‌جستند. آن‌ها می‌گفتند افغانستان مسئله‌ی تباری دارد و قوانین موجود این مسئله را برنمی‌تابد، و در ولایات / استان‌های افغانستان توسعه‌ی نامتوازن شکل گرفته است و این ستم آشکار بر ملیت‌های تباری است که تبار حاکم آن‌ها را به مثابه‌ی دیگری کنار زده است و توجهی به حقوق آن‌ها ندارد. پس باید سیستم سیاسی غیرمتمرکز شود، تا این ملیت‌های زیر ستم در جغرافیای خود بتوانند به حقوق شهروندی خوش برسند. دولت مرکزی کسانی را به‌عنوان والی / استان‌دار یا مسوول به ولایات / استان‌داری اعزام می‌کند که یا درک درست از اولیت‌های آن ولایات / استان‌ها ندارند یا نمی‌خواهد صدای آن مردم را بشنوند. این حکام محلی نه‌تنها صدای آن مردم را نمی‌شنوند که افزون بر آن، آن مردم را با استفاده از قدرت سیاسی بهره‌کشی نیز می‌کنند.

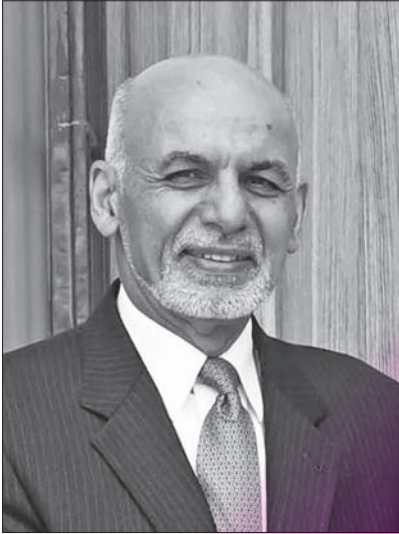
امروزه، در سده‌ی بیست و یکم، نیز بسیاری از روشنفکران و سیاست‌پژوهان باور دارند که شکست دولت‌سازی آمریکایی، به دلیل عدم پذیرش ساخت حکومت غیرمتمرکز بوده است. روشنفکران واقعی افغانستان و آن‌هایی که دنباله‌رو آمریکا نبودند، سال‌ها تلاش کردند که زمامداران افغانستان، احزاب سیاسی، نیروهای مردمی، روشنفکران غرب‌زده و حتی خود غرب را متوجه سازند که با این قانون اساسی نمی‌توان دولت کارآمد ساخت، اما هیچ‌کسی توجهی نکرد. نتیجه‌ی آن برای افغانستان پس از نزدیک به دو دهه روشن شد.

پس باید دولت تک‌ساخت را به فدرال یا چیزی مشابه یا نزدیک آن تبدیل کرد و قانون اساسی باید وحدت را در کثرت به وجود بیاورد، تا زمینه‌ی پذیرش همگانی میسر شده و امکان ساخت یک دولت در مفهوم امروزی و مدرن کلمه فراهم شود. خلاصه این‌که قانون اساسی آینده اگر نتواند از تمرکز قدرت جلوگیری کند، نمی‌تواند برای افغانستان سودمند بوده و همانند سایر قوانین اساسی در گذشته، به ناکارآمدی و شکست مواجه خواهد شد. راه حل تقسیم عادلانه‌ی قدرت در چهارچوب ساخت غیرمتمرکز قدرت سیاسی است.

بازتاب سطح توسعه سیاسی - فرهنگی

یکی دیگر از واقعیت‌های افغانستان سطح پایین و حتی می‌شود گفت توسعه‌نیافتگی سیاسی آن است. افغانستانی که هنوز نتوانسته است از بحران مشروعیت، بحران مشارکت، بحران نفوذ، بحران توزیع و بحران هویت بیرون آید، چگونه می‌توان از دید توسعه‌ی سیاسی به مثابه‌ی یک کشور مدرن به آن نگاه کرد. از این پنج بحران، بحران هویت جدی‌ترین بحران موجود در افغانستان است. افغانستان هنوز یک ملت نشده است: «حس تعلق خاطر مشترک» میان تبارها و گروه‌های گوناگون به وجود نیامده است. یعنی سود و زیان مشترک در این کشور احساس و فهمیده نمی‌شود. بنابراین، کشور به شدت توسعه‌نیافته است. قانون‌های اساسی در گذشته این واقعیت را هیچ‌گاه در نظر نگرفتند، تا در آغاز روی حل «بحران هویت» کار کرده و یک «هویت ملی فراگیر» تعریف کنند و سپس به سراغ حل بحران‌های دیگر بروند.





محمد اشرف غنی از سپتامبر ۲۰۱۴ تا زمان فرار از افغانستان در اوت ۲۰۲۱ پنجمین رئیس‌جمهور افغانستان بود.

خلاصه، منظری که آن قوانین دیده بودند بسیار ایدئولوژیک، آرمانی و غیرعلمی - تجربی بود.


باید نیازها و مسائل افغانستان کارشناسی می‌شد و قانون‌های اساسی گذشته بر مبنای آن تدوین می‌شدند. مگر روس‌ها آن را بدون جامعه‌شناسی افغانستان در راستای منافع خود تعریف کردند؛ آمریکایی‌ها نیز چنین کردند و در نتیجه، افغانستان را در بحران سیاسی همچنان نگه داشتند. قوانین اساسی شوروی محور و آمریکامحور، دو نمونه از میان نمونه‌های دیگری هستند که مبنای علمی و تجربی در افغانستان نداشتند و بیش‌تر یک نسخه‌ی تجویز شده بیرونی بودند تا برآمده از دل واقعیات تاریخی - اجتماعی کشور.

پس، اگر قانون اساسی آینده بتواند از دل جامعه بیرون بیاید و اگر بتواند روح جمعی مردم افغانستان را بازتاب دهد، می‌تواند یک قانون کارآمد برای ساخت دولت و ملت برای کشور باشد. در غیر آن، هرگونه ساخت قانون که نیازهای داخلی و بین‌المللی کشور را در نظر نگرفته باشد و صرفاً تجویز بدون تشخیص باشد، ره به جایی نخواهد برد.

پایان

با توجه به تجربه‌ی شکست دولت - ملت‌سازی در افغانستان در درازنای یک سده، می‌توان علت‌های شکست را در سه محور خلاصه کرد: ادغام‌گرایی سیاسی - فرهنگی؛ تمرکزگرایی در قدرت؛ و عدم درک روح جمعی به دلیل بی‌توجهی به نیازهای اصلی. اولی، زمینه‌ساز سیاست امپریال تباری شده است که سیاست مقاومت را چه در متن و چه در حاشیه‌ی کشور به وجود آورده است. دومی، حذف راستاب بخشیده است و در عمل به رهبران تباری و گروهی امکان داده است که با استفاده از قدرت سیاسی امکانات و فرصت‌های سیاسی را در خدمت هم‌تباران و خویشاوندان خود قرار داده و رقبای سیاسی خود را که در واقع رقبای تباری هستند، از دایره‌ی قدرت حذف کنند. سومی، افغانستان را در بهترین حالت کاریکاتوری از دولت - ملت تعریف می‌کند و در بدترین حالت فروپاشی نظام‌ها، دولت‌ها، جنگ‌های خونین میلیونی را سبب شده است.

حال با توجه به این سه مسئله کلیدی، سه الزام برای قانون اساسی جدید متصور است: کثرت‌گرایی سیاسی - فرهنگی؛ غیرمتمرکزسازی قدرت و جامعه‌شناسی مسائل افغانستان و حضور روح جمعی در قانون اساسی. اولی، زمینه‌ی حضور همه را در یک چهارچوب ملی فراگیر فراهم می‌کند و مانع تک‌روی، زیاده‌خواهی و نیز مانع شکل‌گیری حکومت تباری می‌شود (مسئله کلیدی در افغانستان). دومی، سبب توزیع عادلانه‌ی قدرت شده و هر بخشی از کشور می‌تواند در توسعه‌ی سیاسی گام بردارد و انواع بحران‌های سیاسی را پشت سر گذاشته و وارد فرایند توسعه‌ی سیاسی و سپس توسعه‌ی اقتصادی و در نهایت توسعه‌ی فرهنگی شود. سومی، از یک سو سبب شکل‌گیری و ساخت قانون اساسی بومی می‌شود؛ زیرا، از دل جامعه بیرون آمده است و از سوی دیگر، اجرای آن را ساده می‌سازد.

هرسه الزام آینده می‌توانند در کنار هم از ادغام و حذف در قدرت سیاسی جلوگیری کرده و هم‌گرایی و هم‌بستگی را از راه پذیرش تفاوت‌ها امکان‌پذیر سازد. 

سیمبولون عین و غین

(۱) نوشتار پیش رو، جافتاده و نهادیک نیست؛ کوتاه‌نوشتار است و بدون پرسش و انگاشته و چارچوب نظری و داده و روش پژوهش، و یا، آنچه، در یک نوشتار دانشگاهی رسم و مرسوم است، نگارش شده است.

(۲) چرا «سیمبولون» و چرا «عین و غین»؟

(۳) نخست، سیمبولون: وقتی ارسطو می‌گفت که، سکه، فقط قراردادی اجتماعی است، اصطلاحی که به این منظور، استفاده می‌کرد «Symbolon» بود که اصطلاح انگلیسی «Symbol» از آن گرفته شده است. سیمبولون، در اصل، معادل یونانی «چوب‌خط» بود؛ شیئی که دونیم می‌شود تا نشان قرارداد یا توافقی باشد، یا بر آن نشانه می‌گذارند و دونیمش می‌کنند تا بدهی‌ای را ثبت کنند... دو دوست، بر سر سفره شام ممکن بود چیزی - حلقه‌ای، استخوانی یا پیش‌دستی‌ای - بردارند و نصفش کنند. در آینده، هر زمانی که یکی از آن‌ها، به کمک دیگری نیاز داشت، می‌توانست به نشان دوستی، نیمه متعلق به خود را بیاورد... سیمبولون را، برای سندی مکتوب مانند گذرنامه، قرارداد، حکم مأموریت یا رسید هم می‌توانستند به کار ببرند... ارسطو بر این واقعیت تأکید می‌کند که چوب‌خط، هر چیزی می‌تواند باشد: اهمیتی ندارد که جنسش از چه باشد؛ مهم این است که بتوان آن را به دو نیمه شکست.^۱

(۴) دوم، عین و غین: چپ‌وراست، لوچ، کنایه از مردم گوناگون و ناشناس.^۲ این اصطلاح، برای ریش‌خند کم‌کاری و بی‌کفایتی دوران ریاست و زعامت عبدالله و محمد اشرف غنی، نیز به کار رفته است.

(۵) سیمبولون عین و غین، چه پیوندی با افغانستان (و، موضوع نگارش قانون اساسی

محسن خلیلی

دانش‌آموخته دکتری علوم سیاسی

mohsenkhalili1346@yahoo.com



نامه
سپ

جدید برای افغانستان) دارد؟

۶) افغان‌ها، بر سرریک «عین» و یک «عین»، توافق دارند؛ عین آن، «علنی» است و عین آن، «غایب» است؛ سرراست‌تر آنکه، چیزی را دارند و چیزی را ندارند.

۷) اما، عینِ علنی افغانان:

۸) افغانستان، کشور «چند» هاست: چندقوم، چندنژاد، چندزبان، چندمذهب، چندتاریخ و چندجغرافیا.

۹) تاریخ افغانستان، تاریخ برتری مردم بر دولت است؛ جامعه‌ای پسامردم و هنوز پیشادولت. پسامردم است و نه ملت؛ زیرا، قدرت و اهمیت اقوام، شکل‌گیری ملت را مدام به محاق برده و ریخت‌گرفتن دولت‌ملت را به عقب انداخته است. در افغانستان، جامعه (پیشاملت و قوم‌پایه) قوی، و، دولت (پیشادولت و نه دولت) ضعیف است. دولت عمیق (Deep State) افغانستان قوی‌تر از دولت افغانستان است. در راهبری انکشاف افغانستان، انباشت مؤلفه‌هایی همچون قوتِ اقوام، جامعه قوی، دولت ضعیف، کارشکنی دولت عمیق، پیوندهای مافیایی، گروه‌های مسلح تندرو، وابستگی سیاسیون به همسایگان، قدرت‌های منطقه‌ای و قدرت‌های بزرگ، پدیدارسازی انکشاف را با مشکل مواجه کرده است.

۱۰) اجتماع و نه جامعه افغانان، نادولت نیز هست؛ و، سرشت چندکشوری / چنددولتی، علنی شده است:

یک) نادولتی (Non-State): ناتوانی در انجام کارویژه‌های معمول و متعارف دولت‌ها؛

دو) کم‌دولتی (Low-State): کم‌مق در انجام کارویژه‌ها؛

سه) بی‌دولتی (Less-State): خارج‌ساختن زمام امور توسط نیروهای فراملی و فروملی؛

چهار) بددولتی (Bad-State): به بدترین شکل انجام دادن کارها؛

پنج) پاددولتی (Anti-State): به کارگیری نیروی دولت علیه دولت.

۱۱) کاراکترهای نادولتی، کم‌دولتی، بی‌دولتی، بددولتی و پاددولتی امروز افغانستان، دست‌آورد یک بافتار جمعی است؛ برخاسته از زنوم سرزمینی است و شوربختانه، مبتنی بر یک قرارداد اجتماعی نانوخته است. اگر در خرد مدرن خودبنیاد، پیمان جمعی مردمان، حکایت آغازگرفتن و برپاساختن جامعه و ریخت‌گرفتن و بنیاد نهادن زمامداری است؛ در شور و هیجان پیشامدرن دگر بنیاد، قرارداد اجتماعی، عبارت است از اجماع و انفاقِ مردمان برای پیوسته ساختن و به رسمیت شناختن عنعنات و رسوم و آداب و عادات گذشته‌گرای مرکزگرای خودخواهانه‌ای که جنگ و ستیز مدام را بر صدر می‌نشانند و فقط خود را می‌بینند و نه دیگری را: «هرکه نقش خویش ببند در آب».

۱۲) با بهره‌گیری از دو واژگ (اصطلاح) «نقشه حرارتی» (Heat Map) و «دومرکزبازی‌گر» (Double Pivot Player) می‌توان نشان داد که دست‌آمد بررسی منازعه‌های گوناگون در تاریخ بیش‌و کم سیصدساله سیاسی / اجتماعی / مذهبی / اقتصادی / فرهنگی افغانستان، این نکته است که، اجتماع افغانان، درگیر پیکارگری‌های بی‌پایان خانه‌خراب‌کن برخاسته از رفتارهای دوبازی‌گر ویرانگر (Double Destroyer) شده است؛ یکی، دیورند، و، دیگری، پختون‌والی.

۱۳) پس، «سیمبولون عینِ علنی افغان‌ها»، منازعه‌های بی‌پایان بی‌سرانجامی است که به نظر می‌رسد هم از یک سو، نشانه افغانستان شده است؛ و، هم، از دیگر سو، توافقِ نانوخته ذهنی درازآهنگ افغانان است.

۱۴) اما، عینِ غایب افغانان: Constitution چندمعنایی است؛ فراتر از واژه، پنداره‌ای است دوراستایی: چارچوب (سامان) و چارچوب (مرز). Constitution، در تاریخ فلسفه سیاسی غرب، همان‌سان که، چارچوب، همچون سامان بوده، چارچوب، همچون مرز نیز بوده است. شایان یادآوری است که آبرمفهوم / آبرجستار Constitution، در دل تاریخ و در میان آدمیان پدیدار شده است؛ به‌کندی شکل گرفته و به‌شیوه‌ای لایه‌لایه‌وار و مطبّق، تغییر ریخت‌ومایه داده است و فراتاریخی نیست و انباشتی و بده‌بستانی و رفت‌وبرگشتی و تلنباری است و امر ناگهانی هم نیست که بی‌پشتوانه و در چشم‌برهم‌زدنی، بی‌نطفه و بی‌جنین، پدیدار شده باشد. آبرمفهوم / آبرجستار Constitution، نه آن‌گونه که به‌نادرستی، به قانون اساسی، پاری گردانی شده است،

یک متن مدون و مکتوب از فصول و اصول نیست؛ بلکه، در گام نخست، به مثابه یک اندریافت تاریخی است که از قدمت معنایی برخوردار است و در درازنای زمان، به تدریج و به آهستگی و پیوستگی، کمال یافته است تا به امروز که بدین معنا و شکل، به دست ما رسیده است. نکته آن است که، حضور و بروز و همچنین گردهم آمدن واژگان و مفاهیمی همچون دولت و حکومت و زمامداری و حاکمیت و جرم و مجازات و امنیت و سیاست و دادگاه و مالکیت و همه پرسی و رأی و حزب و انتخابات و مالیات و قانون و داوری و اجرا و برابری و حقوق و آزادی‌ها و شهروندی و... در یک متن مکتوب و مدون (که از آن، به درستی با عنوان کانستیتیوشن شکلی یاد شده است) در دل تاریخ و در میان آدمیان پدیدار شده است؛ به گندی شکل گرفته است و به شیوه‌ای لایه لایه وار و مطبق، تغییر ریخت و مایه داده است و فراتاریخی نیست و انباشتی و بدهستانی و رفت و برگشتی و تلنباری است و امر ناگهانی هم نیست که بی پشتوانه و در چشم پرهم زدنی، بی نطفه و بی جنین، پدیدار شده باشد.

ریخت گرفتن پایه‌های غرب نوآین، فرآورده یونان است. اندیشه یونان کلاسیک، پدیدآورنده کانستیتیوشن همچون سامان بوده است و نه مرز. زین سبب، پولی‌ته‌ایا در اندیشه سیاسی یونانی، اعلام نوعی نیازمندی به ساختار و چارچوب و سامان و سامانه بوده است برای اداره دولت‌شهرهای یونانی؛ و، به همین دلیل، نخستین نطفه Constitution به معنای در چارچوب بودن زمامداری و نامتناهی نبودن فرمان‌روایی، در یونان کاشته شد. از دیگر سو، ریخت گرفتن ساختارمندی قدرت سیاسی در غرب، وادار چارچوب‌سازی و نهادسازی روم نیز بوده است. روم باستان، افزون بر پدید آوردن کانستیتیوشن همچون سامان، نوآوری‌هایی داشته است که کانستیتیوشن را به بسته‌مرز بودن قدرت سیاسی، نزدیک می‌کرد. پس از آن، رنسانس است؛ دوره سی صدساله میان قرون وسطا و روزگار مدرن که، باززیستن و دگرگشت ژرف اروپا بود با بهره گرفتن از بازمانده یونان و روم که به روزگار روشنگری، فرجام یافت. نوزایش همچون بازنده‌ساز یونان کلاسیک و روم کهن، نوآوری‌های گونه‌گون داشت که مایه ریخت گرفتن پیش‌آغازهای کانستیتیوشن شد. رنسانس، در پیدایش Constitution، دو کارویژه داشت: جابه‌جا کردن آموزه‌های یونانی و رومی سیاست و حقوق به روزگار روشنگری؛ و آماده‌سازی مسیر پیدایش انتظام فرمان‌روایانه محدود و مشروط از راهرو پس‌زدن نظم فرازمینی و نپذیرفتن قدرت بی‌مرز و کمک به ریخت گرفتن سامان زمینی یک قدرت کران‌مند در چارچوب.

Constitution، اُبرمفهومی است که از یک سو، ریشه در مگناکارتا نیز دارد؛ و معنای کانونی مگناکارتا، قدرت سیاسی مرزبسته و چارچوب‌مند است. Magna Carta ۱۲۱۵ میلادی، زاده شورش اشراف بریتانیا بود رویاروی خودکامگی‌های بی‌پایان پادشاه و مالیات‌های نفس‌گیری که بر درآمد اشراف بسته و ستانده می‌شد. دیرینه‌شناسی معنای کانونی و درون‌مایه مگناکارتا (نظارت بر کردارهای شاه، بالاتر نبودن شاه از قانون، به رسمیت شناختن حق محاکمه در دادگاه عادل و اعمال محدودیت در گرفتن مالیات) نشانگر بن‌مایه کانونی مگناکارتا است؛ قدرت سیاسی مرزبسته و چارچوب‌مند. از دیگر سو، Constitution، ریشه در ماهیت و بن‌مایه قراردادگونی (Contractive) دارد، که به معنای پیمان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان است. در تاریخ اندیشه سیاسی (و حقوقی)، تبار پیمان‌مند Constitution، به نظریه «قرارداد اجتماعی» بازگشت داده شده است؛ اما، پیش‌انگاشته قراردادی Constitution، پیشینه آن را، به سازوکار «هوماز» در جامعه فئودالی، بازگشت می‌دهد. Constitution نوعی پیمان بر شمرده شده است میان حکومت‌کنندگان / شوندگان، تا جامعه، بنیاد گیرد و فرمان‌بر و فرمان‌روا، اندازه همدیگر را پاس بدارند. در تاریخ اندیشه سیاسی (و حقوقی) تبار پیمان‌مند Constitution، به نظریه «قرارداد اجتماعی» بازگشت داده شده و هابس و لاک و روسو، پیش‌تاز و پرچم‌دار Social Contract انگاشته شده‌اند. اما، پیشینه نگره پیمان اجتماعی، نه به نظریه قرارداد اجتماعی، بلکه به سازوکار «هوماز» (Homage) در جامعه فئودالی، بازگشت می‌کند. در سامان سلسله‌مراتبی (پایگانی) فئودالیه، هوماز، پیمان ارباب و پیش‌کار بوده است برای اداره یک سرزمین / اجتماع بزرگ؛ که در آن، رابطه‌ای سه‌سویه میان ارباب و پیش‌کار و رعیت، برقرار می‌شده است؛ پیوندی سه‌جانبه برای دریافت خدمت از سوی سه‌سویه سوگند.

بنابراین، ریخت و مایه گرفتن آهسته و پیوسته تاریخی یک غول جُستار یا اُبرمفهوم بسیار نامبردار به نام Constitution، برخوردار از پشتوانه‌ای زمان‌مند و مکان‌مند است که لایه‌به‌لایه جلو آمده و بر همدیگر استوار شده و فرآورده‌ای را بر ساخته است که وجه

عینیت یافته آن، همان مجموعه‌ها و متن‌های مدون و مکتوبی است که مشحون است از فصول و اصول و واژگان و مفاهیم که با نام (به‌عنوان نمونه، Constitution De La Republique Française یا Constitution of the United States of America) از آن‌ها یاد می‌شود. زین سبب است که تاریخ مفهومی Constitution، تاریخی است مشحون از نقل و انتقال‌ها، از دوره‌ای به دوره‌ای دیگر و از زمانه‌ای تا زمانه‌ی دیگر، که، سه‌گانه‌ی اندیشه، رویداد و نهاد تولیدشده و به‌کاررفته را استقراض کرده است و اصلاح نموده است و کامل‌تر از پیش کرده است و جامانده‌ها و بازمانده‌ها را دوباره به حرکت واداشته و نوین کرده است و کهنه را صورتی نوین بخشیده است. بنابراین، خلاف عقل است که تاریخ رویدادی Constitution را به زایشی Constitution در آمریکا و فرانسه محدود و منحصر نمود؛ بلکه درست آن است که از تاریخ مفهومی Constitution سخن به میان آید و از نقش مایه‌های برآمده از دوره‌های گونه‌گون یونان (فضیلت میانه‌روی، سیاست‌ورزی عملی و پولی‌ته‌ایا)، روم (نهادهای حکمرانی)، رنسانس (بازگشت به خرد و تقدس‌زدایی از امر این جهانی)، فنودالیته (هوماز و انضباط پیمانی در اجتماع) و روشنگری (شهروندی و قرارداد اجتماعی و خرد خودبنیاد) در سیر تاریخ Constitution نوشته شود.


۱۵) پس، «سیمبولون عین غایب افغان‌ها»، غیبت تمام بنیادها و نهادها و اندیشه‌ها و رویدادهای هم‌پیوند با Constitution است که، هیچ نشانه‌ای در افغانستان به جا نگذاشته است؛ و، هم، از دیگرسو، فقدان Constitution، توافق نانوشته ذهنی درازآهنگ افغانان، است.

۱۶) چنانکه نوشته شد، «سیمبولون»، چوب‌خط قرارداد و توافق نانوشته است.

۱۷) چنانکه نوشته آمد، چوب‌خط افغان بر معادله «عین و عین» قرار داده شده است که یکی علنی است و دیگری غایب.

۱۸) افغان‌ها خشونت و ستیز پیوسته دارند؛ که مانع شکل‌گیری «جامعه» است و همچنان، افغانان را در حالت «اجتماع» نگه داشته است. حیات «علنی» افغانستان، استوار بر پیکارجویی‌های پُرس‌تیز بسیار آشکار بوده است. کتله قومی و دولت‌قبیلوی و آنچه خیل و تختک نامیده شده است، افغان‌ها را، دمداد در ستیز و پیکار، نگه داشته است؛ تاجایی که، افغانستان پرمعما پُرز تاریخ درازدامن را، که جغرافیایی شگفت‌آور داشته است با مردمانی کُهن، در دالان مالامال از منازعه و در رفت‌وبرگشت بی‌هوده و بی‌فرجام، در مسیر انکشاف‌جویی بی‌بنیاد، گرفتار مثلث چوپان، مجاهد و مزدور نموده است.

۱۹) افغان‌ها، تاریخ مفهومی Constitution، ندارند؛ زین سبب است که نمی‌توانند کانسنتیویوشن داشته باشند. بدون در نظر گرفتن نیک‌فرجامی یا بدفرجامی کنونی افغانان، توان پرسید که با کدام مبانی و با کدام منطق می‌توان از نداشته‌ها و پدیدارنشده‌ها و تجربت‌نکرده‌های تاریخ ذهن نامشروطه‌گرای افغان و از ذهن تاریخی‌شده نامشروطه‌خواه افغانان، مشروطیت قدرت سیاسی را طلب کرد. چنته نوحواهان بیچاره افغان، تهی بود و هست؛ نه یونان در کار بود و نه روم به کار بود، نه نوزایی وجود داشت و نه هوماژ بود و نه روشنگری وجود داشت و نه نام از مگناکارتا به میان بود و نه از قرارداد اجتماعی، نشانه‌ای در میان بود. کانسنتیویوشن در خاک افغان، بی‌پیشینه و بی‌جنین است؛ چون که، نطفه اندیشه‌ای، رویدادی، نهادی، واژگانی و مفهومی Constitution، در دنیای دیگری کاشت شده است و در خاک دیگران، داشت و برداشت شده است.

۲۰) دوستان افغان! از اندیشه نوشتن قانون اساسی بیرون شوید؛ آن «عین» که «دارید»، نمی‌تواند حامی پدیدارشدن کانسنتیویوشن (به‌معنای سامان) باشد؛ و، آن «عین» که «ندارید»، نمی‌تواند حامل کانسنتیویوشن (به‌معنای مرز) شود. به دیگر سخن، در سرتاسر تاریخ معاصر افغانستان، ستیز پُرز کین، به «رُخصتی» نرفته است و خشونت‌ورزی پیکارجویانه پُرز خشم، «سَبک‌دوش» نشده است. 

پی‌نوشت‌ها

۱. دیوید گریپر، بدهی؛ پنج‌هزارسال نخست، به‌پارسی‌گردانی علی معظمی (تهران: چرخ، چاپ دوم، ۱۴۰۲)، صص ۴۴۰ و ۴۴۱.
۲. حسن اوشه و غلامرضا خاندان‌دلو، فارسی ناشنیده؛ فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات فارسی و فارسی‌شده کاربردی در افغانستان (تهران: قطره، ۱۳۹۱)، ص ۶۳۹.

فقدانِ هویتِ پایدارِ سیاسی در تاریخِ افغانستان

قانون اساسی تنها چند کلمه و چند الزام حقوقی روی کاغذ نیست. قانون اساسی یک نظام معنایی هویت‌بخش است که پاره‌های گوناگون جامعه از اقوام، مذاهب و انسان‌ها را به هم پیوند می‌زند. در سایه این قانون، اگر مردم یک جامعه بگویند ما کیستیم، پاسخ آن را در قانون اساسی خود پیدا خواهند کرد. به همین دلیل است که قانون اساسی مهم است؛ چراکه مانند نخ تسبیح، هویت‌های گوناگون اجتماعی را به هم گره می‌زند و یک امر یکپارچه را پدید می‌آورد. قانون اساسی در جوامعی مانند افغانستان تنها یک مجموعه برای هدایت نهادهای سیاسی نیست، که البته این کار را هم می‌کند، بلکه هم هویت و هم ثبات اجتماعی و سیاسی را به دنبال دارد.

چرا تا به امروز این امر مستمر و هویت‌بخش در جامعه افغانستان شکل نگرفته یا اگر در دوره‌های ده یا بیست‌ساله شکل گرفته، چرا و چگونه از هم پاشیده و پایدار نبوده است؟ دو عامل اصلی موجب شده این هویت سیاسی پایدار و این عامل هویت پایدار در جامعه افغانستان شکل نگیرد. نخست عنصر خارجی است؛ یعنی آن چیزی که موجب شده این مسئله شکل نگیرد، تحولات نظام بین‌الملل است. در بسیاری از موارد در تاریخ افغانستان، زمانی که با توجه به تکامل درونی و روندهای درونی جامعه افغانستان این هویت در قالب یک قانون اساسی در حال شکل‌گیری بوده، تحول نظام بین‌الملل آن را بر هم زده و فروپاشید.

عنصر دوم، تضادهای میان اقوام، مذاهب یا هر پدیده اجتماعی است که یک نوع نظام معنایی به وجود می‌آورد؛ نظام‌های معنایی که با هم ناسازگار و تمامیت‌خواه بوده‌اند و می‌خواستند دیگر نظام‌های معنایی را به شکل خود درآورند یا زبان مذهب

حسین سلیمی

استاد دانشگاه علامه طباطبایی

hoseinsalimi@yahoo.com



نامه
سپ



عبدالغنی برادر سرپرست معاون اول رئیس‌الوزرای افغانستان در حکومت طالبان

نامه
سپ

یا قومیت آنها را نادیده بگیرند. نظام‌های معنایی تمامیت‌خواه سرسازگاری با هم ندارند. دشوار است که بتوان آنها را در یک مجموعه جمع‌آوری کرد.

این دو عامل در طول تاریخ باعث شده که در جامعه افغانستان که در دوره‌هایی از تاریخ تمدن‌ساز بوده، در دوران مدرن، دولت و حاکمیت به معنای مدرن آن شکل نگیرد یا اگر شکل گرفت، ضعیف باشد و در نهایت فروپاشیده شود.

در سده هجده میلادی و پس از آن در نیمه نخست سده نوزدهم شاهد این هستیم که افغانستان مدرن پدیدار می‌شود. افغانستان مدرن در دوره‌های جدید هرگاه خواست قوام به خود بگیرد، با مداخله قدرت مداخله‌گر در عرصه بین‌المللی و در کنار آن تراحم میان اقوام و نظام‌های معنایی گوناگون روبه‌رو شد و آن حرکت وحدت‌بخش و قوام‌بخش از هم پاشید. نمونه آن را در دوران برپایی پادشاهی درانی مشاهده می‌کنیم که در این دوران، تقابل‌های درونی دو خاندان و هم مداخله‌های مکرر

انگلستان، به‌ویژه فشارهایی که از منطقه بلوچستان به افغانستان وارد شد، باعث شد نظام پادشاهی که می‌توانست هویت متحد را به داخل افغانستان بیاورد، موفق نشده و با ضعف و مشکلات داخلی روبه‌رو شود.

در نیمه نخست سده نوزدهم، زمانی که دوباره حرکتی از درون این پادشاهی برای وحدت میان اقوام گوناگون در افغانستان شکل گرفت، دوباره این تقابل‌ها از یک سو و جنگ‌های سه‌گانه با انگلستان از سوی دیگر باعث فروپاشی این عناصر وحدت‌بخش شد. در برخی از این جنگ‌ها انگلیسی‌ها به شدت شکست خوردند و در برخی از جنگ‌ها تنها یک سرباز انگلیسی توانست زنده از افغانستان بیرون بیاید. اما این جنگ‌ها موجب شدند که به گونه‌ای پادشاهی نوپا در جامعه افغانستان از درون دچار مشکل شود و عناصر و هویت‌های قومی تمامیت‌خواه به تضاد با هم گرفتار و مانع شکل‌گیری وحدت در جامعه شوند.

جنگ دوم افغانستان و بریتانیا باعث شد بخشی از افغانستان از میان برود و تضادهای قومی تشدید شوند. در یکی از گزارش‌های وزارت خارجه انگلستان دیدم که یکی از فرماندهان انگلیسی نوشته بود «اما نخستین کشوری هستیم که درک کردیم می‌توانیم راحت وارد افغانستان شویم؛ ولی خارج شدن از افغانستان با پیروزی، به این راحتی نیست.» در موارد دیگر شاهد هستیم در شرایطی که کشور افغانستان در عصر مدرن در حال شکل گرفتن بود، سرحدات این کشور دائماً در منازعه‌های بین‌المللی و تغییراتی که در اثر تحولات نظام بین‌المللی رخ می‌دادند، مورد قبض و بسط قرار می‌گرفت.

اگر معاهده ۱۹۰۷ ادامه یافته و انقلاب اکتبر رخ نداده و اتحاد شوروی به وجود نمی‌آمد، ایران از هم پاشیده و به سه بخش تقسیم می‌شد. در این معاهده افغانستان نیز به‌عنوان یک منطقه حائل در نظر گرفته شده و هویت سیاسی مستقل نداشت. بسیاری از تحولات سیاسی درونی افغانستان در این دوره تحت‌تأثیر توافق ناشی از معاهده ۱۹۰۷ بود. اولین قانون اساسی که در آستانه صدسالگی آن هستیم با سختی زیاد حاصل شد؛ اما با مداخله خارجی از یک سو و منازعات داخلی توانست آن پایه و بنیان مشخص را برای شکل‌گیری هویت سیاسی پایدار، برپا کند.


در سال ۱۳۴۳ قانون اساسی مبتنی بر یک قوام داخلی و نوعی همسازی میان اقوام و نظام‌های معنایی گوناگون شکل گرفت و کم‌کم شروع به پرکاربرد شدن کرد. این قانون اساسی به گونه‌ای توانست موازنه داخلی و بین‌المللی را هم‌زمان پدید آورد و به همین دلیل در طول حدود ۱۶ سال به‌تدریج در فضای داخلی افغانستان کاربردی می‌شد. از بخت تاریخی و پرتاب‌شدگی خاص (هایدگر می‌گوید همه ما به دوره تاریخی و شرایط جغرافیایی پرتاب شده‌ایم و گریزی از آن نداریم) دوباره جامعه افغانستان تحت‌تأثیر شرایط خاص دیگری قرار می‌گیرد.

در اوج جنگ سرد و کوشش اتحاد شوروی برای گسترش حیطه نفوذ خود در این منطقه و نفوذ به افغانستان، دوباره عامل نظام بین‌المللی مداخله کرده و در این روند از برخی اقوام و تضادهای ریشه‌دار قومی استفاده می‌کند تا قانون اساسی که داشت کاربردی می‌شد، در جامعه افغانستان از میان می‌رود. در نهایت در دورانی که نجیب‌الله به قدرت رسید و حدود ده سال بر سر قدرت بود، سازوکار نظم‌بخشی در حال ایجاد بود تا نظام معنایی وحدت‌بخش و قدرت متمرکز دارای یک نیروی نظامی قوی این هویت را شکل داده و در قالب یک قانون اساسی جدید درآورد؛ اما باز امان از پرتاب‌شدگی در درون قلب نظام بین‌الملل که در آن نظام دوقطبی و اتحاد شوروی به سوی فروپاشی رفت.

دگرگونی دائمی قانون اساسی در افغانستان گویای این است که تحولات بین‌المللی و عدم سازگاری داخلی مانع شکل گرفتن یک روح سیاسی هویت‌بخش درون جامعه افغانستان شده‌اند؛ روح سیاسی‌ای که بتواند خود را در قالب قانون اساسی جلوه‌گر کند. این باعث شد که حتی پس از اینکه دولت جدید از ۱۳۸۲ شکل گرفت باز هم نتواند نقش وحدت‌بخش را داشته باشد.

این تجربه تاریخی به ما نشان می‌دهد که اگر امروز قرار باشد قانون اساسی هویت‌بخش و ثبات‌آفرین در جامعه افغانستان تدوین شود، در درجه نخست باید مداخله قدرت‌های خارجی در تدوین این قانون را به حداقل رساند، چرا که بر اساس تجربه داخلی، هر جا حتی نیروهای خارجی که ممکن است حسن‌نیت هم داشته باشند، مداخله کردند، با فراز و فرود آن نیروی خارجی، آن قانون اساسی یا عنصر هویت‌بخش دچار مشکل شده است.

این تجربه تاریخی به ما نشان می‌دهد که قانون اساسی در جامعه افغانستان آنگاه می‌تواند هویت‌بخش باشد که محصول و برآیند دیدگاه نیروهای داخلی افغانستان باشد. هرکس وحدت و ثبات سیاسی در افغانستان را می‌خواهد نباید در هویت سیاسی آنها دخالت کند. هویت سیاسی که در تاریخ با مداخله خارجی شکل گرفته باشد، پایدار نیست. دوم اینکه عناصر اصلی و نظام‌های معنایی گوناگون که داخل جامعه افغانستان هویت‌آفرین هستند، باید در شکل‌گیری این قانون و این عنصر هویت‌بخش حضور داشته باشند. به‌نوعی همه دانه‌های تسبیح باید حول این نخ جمع شوند و گرنه ۱۰۱ دانه نخواهند بود و نمی‌توان با آن ذکر هویت‌بخش و ثبات گفت.

امیدوار هستیم که با آشنایی که با برخی از گروه‌ها، چهره‌ها و شخصیت‌های افغان دارم و شاهد هستم که دانش، اندیشه و بینش آنها روزبه‌روز در حال گسترش است، شرایطی به وجود بیاید که این عناصر هویت‌بخش و ثبات‌آفرین بتوانند در قالب یک قانون اساسی وحدت‌بخش در جامعه افغانستان شکل بگیرند و ما بتوانیم به این برادر دوقلوی تاریخی خود به گونه‌ای بیپندیم که جدایی‌ناپذیر باشد. 

چالش‌های طالبان در تدوین قانون اساسی

نامه
سپ

افغانستان بر خلاف تصور ابتدایی مسئله‌ای بسیار پیچیده و غامض است. این پیچیدگی را می‌توان در تاثیر بازیگران متعدد و متقاطع داخلی و خارجی در جامعه‌ای که هنوز بحران‌های جدی اجتماعی و ملت‌سازی را پشت سر نگذاشته است به عیان دید. تقریباً تمام قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در این کشور ایفای نقش و تاثیر کرده و می‌کنند و تعداد قابل توجهی از اقوام و بازیگران داخلی در این جامعه پیچیده حضور و تاثیر و سهم دارند و بسیاری از آنها در خارج از کشور امتداد دارند یا با بازیگران خارجی مرتبط هستند. این پیچیدگی مساله افغانستان در اشکال قانون اساسی و تنوع حکومت در یکصد سال گذشته نیز در این کشور تبلور یافته است. تدوین، تصویب در لویی جرگه، به اجرا درآمدن و اضمحلال حدود هشت نوع قانون اساسی کاملاً متفاوت و تنوع منحصر به فرد حدود ده نوع نظام سیاسی گوناگون (از پادشاهی مطلقه، مشروطیت، جمهوری، حکومت کودتایی، حکومت سوسیالیستی، جمهوری اسلامی تا امارت اسلامی و...) در یکصد سال اخیر در بین کشورها منحصر به فرد است. سیر تاریخی این تنوع نظام‌ها و قانون اساسی عبارت است از: قانون اساسی و حکومت پادشاهی امان‌الله خان در ۱۳۰۱، قانون اساسی و حکومت پادشاهی اصلاح‌شده نادرخان در ۱۳۱۰، حکومت پادشاهی مشروطه محمدظاهرشاه در ۱۳۴۲، قانون اساسی و حکومت جمهوری محمدداوود خان در ۱۳۵۲، کودتا و سپس حکومت قانون اساسی و حکومت دموکراتیک (کمونیستی) ببرک کارمل در سال ۱۳۵۹، قانون اساسی و حکومت سوسیالیستی نجیب‌الله در ۱۳۶۶ و اصلاح سه سال پس از آن، حکومت مجاهدین و همچنین امارت اسلامی طالبان که هر دو

بهادر امینیان

سفیر پیشین ایران در افغانستان

bahaminian@hotmail.com



فاقد قانون اساسی بودند و قانون اساسی و حکومت جمهوری اسلامی در سال ۱۳۸۲ و دوران چندساله فقدان مجدد قانون اساسی کنونی.

طالبان در حالی در سال ۱۴۰۰ حکومت را در دست گرفت که تصور می‌کرد با توجه به تجربه ۵ ساله حکومت‌داری دوره پیشین حاکمیت خود از ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ و همچنین بهره‌گیری از تفسیر خود از شرع اسلام و انفعال مردم تحت اشغال، مشکل چندان در اصول حکومت‌داری نخواهد داشت. آنها که در تصور غلبه بر ابرقدرت دنیا بودند، بیست سال جنگ طاقت‌فرسا را پشت‌سر گذاشته بودند و به راحتی شهرهای افغانستان را به تسخیر درآوردند، اداره جامعه افغانستان را نیز در همین روند سهل و آسان تلقی می‌کردند. تصورات ابتدایی آنها از حکومت‌داری، در برخورد با ابعاد به‌شدت پیچیده‌شده تعاملات بشری و همچنین مشکلات مترکم اجتماعی افغانستان تحول‌یافته، هنوز در حال تلاش برای ابقاست.

طالبان در حالی بر کفایت شرع اسلام در تدوین قوانین برای اداره جامعه سخن می‌گویند که مبانی قومی-محلی و فقدان تفکر سیاسی پیشرفته، تعطیلی تضارب آرا در مبانی فقهی آنان و عدم پذیرش واقعیت‌های مستحده، در دسترس نبودن علمای تراز اول، عدم وجود اجماع در بین علمای موثق، همچنین واقعیت‌های بسیار پیچیده و تودرتوی جامعه تحول‌یافته افغانستان و مشکلات تطبیق مدل حکومتی آرمانی اسلامی با شرایط روز و تمرکز همه ابعاد قدرت در یک فرد، و در رده‌های بعدی در یک قوم و یک گروه محدود همه به چالش‌های بنیادینی برای آنها تبدیل شده است.

هر چند طالبان در دوره حاکمیت پیشین خود توانست با غلبه و بهره‌گیری از زور، حکومتی چندساله را اداره کند و تنها با مداخله خارجی شکست خورد، ولی این بار واقعیت‌های منطقه‌ای و جهانی و همچنین پویایی‌های داخلی افغانستان به‌شدت متفاوت شده است و طالبان در حال تجربه این واقعیت‌های جدید است. البته در دوران حاکمیت قبلی طالبان، تلاش‌های تدوین قانون اساسی بر اساس اصلاح قانون اساسی ظاهر شاه در آخرین مراحل بود ولی فرصت اجرا پیدا نکرد. در دوران جدید نیز آنها تا پیش از استیلا کامل بر افغانستان و در طول مذاکرات دوحه در تعامل با افکار عمومی جهانی و رسانه‌ها در مورد نوع حکومت مدنظر خود تلاش کرد با کلی‌گویی و سیاست ابهام از تقابل با چالش‌های پیش رو فرار کند و عنوان کلی حکومت بر مبنای اسلام را شعار خود قرار دهد. پس از غلبه نیز در مواردی عمل موقت بر اساس قانون اساسی دوران محمد ظاهر شاه با اصلاحاتی را مطرح ساختند ولی از همان ابتدا وعده تدوین قانون اساسی را مطرح کردند و سخنگوی آنها از مراحل پایانی تدوین قانون اساسی سخن گفت. واقعیت‌های موجود اما تحقق این وعده را بارها به تعویق انداخته و بعید به نظر می‌رسد آنها بتوانند بر چالش‌های بنیادین این مسئله در کوتاه‌مدت غالب آیند. به همین دلیل نیز گهگاه از سوی مقامات ارشد این نظام، کفایت اسلام و قرآن برای حکومت طرح شده است. البته قرائت خاص آنها از قرآن و اسلام نتوانسته خود را با شرایط عصر جدید و پیچیدگی‌های روزافزون جامعه افغانستان منطبق سازد. این مسئله گرچه بیش از هر چیز در رویکرد آنها نسبت به مسئله زنان و به‌ویژه مسئله آموزش دختران مطرح شده است ولی ابعاد بسیار گسترده‌تری دارد.

نوع تجلی شمولیت حکومت، حقوق زنان، حقوق و جایگاه اقوام، حقوق مذاهب، جایگاه مردم و رابطه مردم با قانون‌گذاری، مسئله بیعت و انتخابات، حیطه قدرت و محدودیت رهبران طالبان و تعیین تکلیف نیروهای شبه‌نظامی، ارتباط قوا با یکدیگر و ارتباط قوا با رهبران مذهبی، ایجاد شرایط لازم برای حل مشکلات شدید اقتصادی، جایگاه نیروهای مسلح، مشخص شدن مکانیسم تاثیر اسلام سیاسی مورد پذیرش جامعه، نحوه تعامل با نرم‌های بین‌المللی، حتی مسئله مرز و... چالش‌های بنیادینی هستند که در قانون اساسی باید به آنها پاسخ داد.

بیش از ۵ دهه است که افغانستان در یک دوران تنش، درگیری و بحران مدام قرار دارد. حاکمان کابل نمی‌توانند



در درازمدت بر نوع حکومت سرپرست و موقت تکیه کنند و مدام واقعیت‌های سخت جامعه را با کلی‌گویی نادیده بگیرند. آنها چاره‌ای جز رویارویی واقع‌بینانه با واقعیت‌های جامعه و یافتن راه‌حل بنیادین برای مشکلات ریشه‌دار و مزمن جامعه ندارند. راه‌حل برون‌رفت افغانستان از بحران مدام چندین دهه که با مداخله چندین باره خارجی تشدید نیز شده است، ایجاد حکومتی مبتنی بر واقعیت‌های جامعه و تکمیل مراحل آسیب‌دیده ملت‌سازی و برخورد ریشه‌ای با بحران‌های اجتماعی هویت، مشروعیت، مشارکت، توزیع و نفوذ و خروج از غلبه قوم‌مداری در افغانستان و همچنین مشکلات ریشه‌دار شده اقتصادی، توسعه و اجتماعی است. همه این موارد حیاتی بیش از هر چیز به یک نقشه راه جامع در قالب قانون اساسی جامع و کارآمد و پیشرفته نیاز دارند و حکمرانی خوب مستلزم داشتن یک قانون اساسی کارآمد و راهگشاست.

بر اساس همین واقعیت است که خیرخواهان جامعه، کشورهای منطقه و جامعه بین‌الملل مسئله حکومت همه‌شمول و برخورد صحیح با مسائل اجتماعی افغانستان را خواستار شده‌اند. گرچه این رویکرد از سوی حاکمان کنونی به‌عنوان دخالت در امور داخلی قلمداد می‌شود، ولی این مسئله مشخص است که سیاست‌های غلط داخل افغانستان نه تنها نمی‌تواند مشکلات غامض این جامعه را حل کند و مشکلاتی بر این کلاف سردرگم می‌افزاید، بلکه هزینه این وضعیت را همانند دهه‌های پیشین، به‌ویژه کشورهای منطقه باید پردازند. بنابراین نخبگان، خیرخواهان داخلی و حاکمان افغانستان باید این راه‌حل بنیادین و بومی را از طریق یک قانون اساسی مبتنی بر واقعیت‌های نوین جامعه افغانستان و البته بر مبنای اصول اسلام تدوین کنند و کشورهای منطقه و جامعه بین‌الملل نیز از این راه‌حل اصولی حمایت کنند.

البته اگر واقع‌بین باشیم و بر اساس تجربیات گرانها و سخت پیشین و به دلایل پیش‌گفته داخلی و همچنین سیاست‌های مداخله‌گرایانه و ابزاری بسیاری از کشورهای خارجی تاثیرگذار، راهی بسیار طولانی برای رسیدن به این مرحله و حل بحران‌ها و مشکلات جامعه افغانستان در پیش است.

بنا بر این

نامه
سپ



قانون اساسی و نظریه به رسمیت شناسی

افغانستان در سال ۱۷۴۷م توسط احمدشاه ابدالی / درانی که از فرماندهان نادرشاه افشار بود، از پیکره خراسان بزرگ جدا شد و به‌عنوان یک جغرافیای سیاسی و مستقل پا به عرصه وجود گذاشت. این کشور از زمان جدایی تا کنون با انواع و اقسام مشکلات داخلی و خارجی دست‌به‌گریبان بوده است. در سده اخیر، گذشته از منازعات قبیله‌ای که شاهان و امیران محلی بر سر قدرت و سلطنت داشتند، لشکرکشی‌های انگلیس (۱۸۴۲-۱۸۳۹م)، اتحاد جماهیرشوروی (۱۹۸۹-۱۹۷۹) و اخیرا ایالات متحده آمریکا و ناتو (۲۰۲۱-۲۰۰۱)، به ضمیمه تعارض منافع کشورهای منطقه، بخش از توان و انرژی این کشور را به خود اختصاص داده و هزینه‌های زیادی را برای مردم افغانستان بر جا گذاشته است. توسعه‌نیافتگی اجتماعی، رشد رادیکالیسم مذهبی و قومی، و چندپارگی هویتی از جمله هزینه‌هایی است که مردم و جامعه افغانستان هم‌اکنون در حال بازپرداخت آن هستند. انحصارگرایی در حوزه سیاسی و نگرش برتری‌طلبی قومی در حوزه اجتماعی، افغانستان را دچار وضعیت پرابلماتیک کرده و زمینه منازعات داخلی دامنه‌دار را فراهم ساخته است. از این رو بخشی از منازعات اجتماعی پر دامنه در افغانستان مربوط به انکار هویت‌های قومی، جنسیتی، نژادی، مذهبی و زبانی بوده است. در مقاطع از تاریخ افغانستان، برخی از هویت‌های قومی نه‌تنها مورد انکار قرار گرفته که فراتر از آن به نسل‌زدایی نیز کشیده شده است (کاتب، ۱۳۹۳: ج ۳: ۸-۹). هویت‌های جنسیتی با سرنوشت اسفناک و غمباری مواجه بوده و در بسیاری از روندهای تاریخی به حاشیه رانده شده و از حضور آنان در قدرت و جامعه رسماً و عملاً جلوگیری شده است. هرچند در طول سده گذشته تلاش‌ها اندکی برای شکل‌گیری هویت ملی انجام گرفته

محمد امین رشادت

معاون پژوهشی مؤسسه تحقیقات صلح
و توسعه کابل

Reshadat.amin@gmail.com



نامه
سیاسی



تصویری جامانده از حمله بر صنف‌های درسی دانشکده حقوق دانشگاه کابل

است، اما به دلایل و عوامل مختلفی این تلاش‌ها بدون هیچ فرجامی با شکست مواجه شده‌اند. بنابراین واکاوی ریشه‌های منازعات و جدال‌های داخلی در افغانستان و ارائه راه‌حل و مدیریت آن، نیازمند تامل و بررسی جدی است. این مقاله به دنبال پاسخگویی به این پرسش است که ریشه‌های منازعات اجتماعی و تضادهای قومی و جنسیتی در افغانستان چیست و چگونه می‌توان از طریق پویایی قانون اساسی به کاهش کشمکش‌های اجتماعی و رسیدن به انسجام ملی دست یافت؟

نامه
سپ

قانون اساسی و ضرورت انسجام ملی

افغانستان درست با نیم قرن تاخیر از سایر کشورها، در سال ۱۳۰۱ خورشیدی نخستین قانون اساسی خود را تدوین و به تصویب رسانده است. این قانون اساسی که به نظام‌نامه دولت علیه افغانستان مشهور است، بخشی از دستاوردهای جنبش مشروطیت به شمار می‌رود. یکی از برجستگی‌های این قانون اساسی اعلام برابری همه اتباع افغانستان مخصوصاً به لحاظ حقوقی و اجتماعی است که مطابق آن زنان و سایر شهروندان کشور تا حدودی به رسمیت شناخته شدند و به همین جهت با نظام سیاسی همکاری و در فرایندهای مشارکت سیاسی حضور فعال و معنادار داشتند. هرچند این قانون اساسی بیش از ده سال دوام نکرد، اما تجربه نیکو از مشارکت زنان و اقوام ساکن در افغانستان را به یادگار گذاشت. پس از آن نزدیک به هفت قانون اساسی دیگر به تصویب رسیده است. برخی از این قوانین، هرچند دارای مزیت‌های بی‌شماری بوده‌اند، اما هیچ‌کدام قناعت و رضایت همه شهروندان کشور را به دست نیاورده و در ایجاد هویت ملی و انسجام و اعتماد اجتماعی ناکام مانده‌اند. با توجه به تجربه تلخی که از منازعات و مناقشات داخلی و بحران هویت ملی در سده اخیر وجود دارد، نیاز است قانون اساسی کشور که مهم‌ترین سند و منشور ملی به شمار می‌رود، در تطابق با واقعیت‌های متکثر قومی، فرهنگی و تنوع فکری موجود کشور تدوین و ترتیب یابد. طبیعی است که در روشنایی چنین قانون اساسی است که همه گروه‌های اجتماعی انکارشده و حاشیه‌ای به‌عنوان شهروندان دارای حقوق و فرصت‌های برابر رسمیتی می‌یابند و زمینه برای انسجام اجتماعی و حفظ حقوق و کرامت انسانی فراهم می‌شود. بدون شک در تمامی جوامعی که از تنوع فرهنگی، اجتماعی و

قومی برخوردار هستند، چگونگی تدوین قانون اساسی نقش بسیار مهمی در فرآیند مدیریت شکاف‌های اجتماعی و قومی دارد؛ قانون اساسی با بهره‌گیری از رویکردهای مبتنی بر حکمت و مصلحت می‌تواند مدیریتی علمی مبتنی بر عدالت و انصاف را در فرآیند تأمین حقوق اقوام مختلف اتخاذ کند که نتیجه چنین ظرفیتی افزایش انسجام و همبستگی ملی در کشور خواهد بود.

قانون اساسی و تئوری به رسمیت‌شناسی

به رسمیت‌شناسی (Recognition) جدیدترین نظریه اجتماعی اکسل هونت (Axel Honneth)، استاد و متفکر آلمانی مکتب فرانکفورت است. کوشش اکسل هونت بر آن بود تا مبتنی بر مدل نزاع، برای به رسمیت‌شناسی گروه‌های متکثر اجتماعی، یک نظریه با محتوای هنجاری را پی‌ریزی کند. براساس این نظریه، ریشه‌های تضاد اجتماعی و بین‌فردی در «عدم به رسمیت‌شناسی» یا «به رسمیت‌شناسی نادرست» نهفته است. مهم‌ترین هدف از طرح این نظریه صرف توصیف بی‌عدالتی در بستر مناسبات اجتماعی نیست، بلکه تأکید و پافشاری بر این امر مهم است که مبنای درگیری را باید در فقدان عدالت در مناسبات اجتماعی بازجست. همان‌گونه که هگل در «پدیدارشناسی روح» بیان می‌کند، افراد یا گروه‌هایی که با انکار شناسایی مواجه می‌شوند، راه دیگری جز مبارزه برای شناسایی پیش روی خود نمی‌بینند. پیش‌فرض این نظریه بر این اصل استوار است که سیر تکامل و تحول جامعه در هر دوره‌ی مشخص تاریخی، پیامدهای منازعه گروه‌های متعارض جامعه به منظور به رسمیت‌شناخته شدن در همان دوره تاریخی است (درنتی و ریانات، ۲۰۰۷: ۹۷؛ به نقل از بیگی و علمداری، ۱۳۹۷: ۱۰۵).


نقطه شروع نظریه هونت برخلاف بسیاری از فیلسوفان معاصر کاستن از نابرابری‌های اجتماعی نیست؛ بلکه ایشان پرهیز از تحقیر شدن (Humiliation) و بی‌احترامی (Disrespect) را نقطه عزیمت و مرکز فلسفه خود قرار داده است. از نظر هونت، تجربه بی‌عدالتی‌های اجتماعی همواره با به رسمیت‌شناسی ناصحیح همراه است؛ چراکه برای هونت، شرکت در گفت‌وگوهای جامعه به طور برابر و عادلانه به معنای مشارکت معنادار بدون شرم و تحقیر است (ماکویی و مصباحیان، ۱۴۰۱: ۵۸۷). هونت سه حوزه از تعامل را که با سه مدل از شناسایی مرتبط‌اند، از یکدیگر بازشناسی می‌کند که هر یک از این حوزه‌ها برای تحول افراد در تقویت ارتباط مثبت با خود ضروری است. وی بر این باور است که انسان به اشکال گوناگونی به شناسایی دیگران نیازمند است. انسان به احترام در حوزه سیاسی، به عزت در حوزه اجتماعی و به توجه به حوزه درون‌خانوادگی نیاز دارد. بدون این حوزه‌های به هم پیوسته از به رسمیت‌شناخته شدن / شناسایی، فرد نمی‌تواند به خود فهمی تام‌وتمام برسد. برای هونت، خسارت و پیامد ناشی از فقدان به رسمیت‌شناخته شدن یا بد به رسمیت‌شناخته شدن، از بی‌عدالتی اجتماعی هم سنگین‌تر است (بیگی و علمداری، پیشینی).

این سه سطح از به رسمیت‌شناسی عبارتند از عشق و به رسمیت‌شناسی در حوزه افراد صمیمی و نزدیک که در آن زندگی احساسی سوژه تأمین می‌شود و به اعتماد به نفس (Self-Confidence) در فرد منجر می‌شود. سطح دوم که در آن سوژه قادر می‌شود خود را به مثابه فردی برابر با همه افراد دیگر در جامعه و دارای حقوق برابر با آنها بداند و به احترام نفس (Self-Respect) در سوژه منجر می‌شود. اساسی‌ترین مرحله در فرآیند «به رسمیت‌شناسی» احساس برابری با همه‌ی انسان‌های دیگر در جامعه است. ماهیت این «به رسمیت‌شناسی»، اساساً حقوقی است و در رابطه‌ی فرد با جامعه متبلور می‌شود. اگر فرد در جامعه‌ی خود، از حقوق اساسی بهره‌مند و به‌عنوان یک انسان از احترام و ارزش برخوردار باشد، قطعاً به شهرت و فعال تبدیل خواهد شد که در قبال جامعه‌ی خود، مسئولیت‌پذیری اخلاقی پیدا می‌کند و در سومین سطحی که در آن سوژه درمی‌یابد که مشارکت او در زندگی اجتماعی و دستاوردهایش ارزشمند است؛ امری که موجب همبستگی در جامعه و تکریم نفس (Self-Esteem) در هر فرد می‌شود (Deranty, ۲۰۰۹: ۲۷۱). در این سطح، به رسمیت‌شناسی در اندیشه

هونت، تکریم تمایزها و ویژگی‌های منحصر به فرد انسان است. تکریم اجتماعی معطوف به خصیصه‌های منحصر به فرد، در اندیشه هونت بدین معناست که سوژه‌ها باید در یکتایی و منحصر به فرد بودنشان به رسمیت شناخته شوند. این مرحله، گرچه در ادامه‌ی مرحله‌ی قبل است، اما با ظرافت، از آن فراتر می‌رود. در این مرحله، فرد، نه به دلیل آنکه انسانی همچون همه‌ی دیگر انسان‌هاست، بلکه به خاطر اینکه انسانی خاص و با هویت، فرهنگ، خصیصه‌ها و تمایزات ویژه‌ی خود است، مورد «به رسمیت‌شناسی» قرار می‌گیرد.

ناکام ماندن به رسمیت‌شناسی در هریک از ساحات می‌تواند اختلالی در وجوه متفاوت ساختارهای شخصیتی بنیادی سوژه ایجاد کند؛ بدین ترتیب، ناکامی در هریک از این سه ساحات به رسمیت‌شناسی - به رسمیت نشناختن به منزله هتک حرمت اجتماعی، در ساحات روابط و مناسبات خانوادگی، حقوق قانونی و مشارکت اجتماعی - سبب ایجاد صورتی از آسیب اخلاقی می‌شود که انواع گوناگونی از نبردهای اجتماعی را در پی دارد. وی معتقد است رفتارهای پر خاشگربانه اساسی ناشی از تخصیص منابع نابرابری اقتصادی یا دفاع از اصول اخلاقی نیستند، بلکه بیشتر از نوع حس برآشفستگی اخلاقی است، که فرد حق خود را انکار کرده ببیند، اعم از اینکه این حق، احترام، آبرو، شان یا عدالت باشد (سینر برینک، ۱۳۹۵: ۲۱۰، به نقل از سعادت، ۱۴۰۰: ۳۳).

نتیجه و خلاصه

با الهام از نظریه به رسمیت‌شناسی اکسل هونت، می‌توان گفت، قانون اساسی در یک کشور متضمن نوع به رسمیت‌شناسی اتباع و گروه‌های مختلفی از آن جامعه است. قانون اساسی علاوه بر تعیین حدود و مرزهای ارکان قدرت در یک نظام، حقوق فردی و منزلت اجتماعی افراد و گروه‌ها را نیز به رسمیت شناخته و کرامت انسانی افراد جامعه را تضمین و تأمین می‌کند. عدم به رسمیت‌شناسی افراد و گروه‌های اجتماعی از سوی قانون اساسی، باعث تداوم منازعه و فعال شدن شکاف‌های اجتماعی بیشتر خواهد شد و قطعاً انسجام اجتماعی و هویت ملی را با تأخیر مواجه می‌کند. اکسل هونت که این نظریه به نام او شناخته می‌شود، تلاش می‌کند رابطه قدرت را از یک سو و «به رسمیت‌شناسی» و «کرامت انسانی» را از سوی دیگر مورد مطالعه قرار دهد. اهمیت این نظریه بیشتر به این دلیل است که روابط اجتماعی را برخاسته و متأثر از نوع «به رسمیت‌شناسی» می‌داند که فاعل شناسا در محیط بین‌الذهانی اجتماع، کسب می‌کند؛ و به این ترتیب، می‌تواند راهنما و راهگشای خوبی برای تدوین قانون اساسی کشور باشد. بنابراین یکی از راهکارهای مدیریت تنوعات اجتماعی و شکاف‌های قومی ایجاد سازوکارهای معطوف به به رسمیت‌شناسی کرامت انسانی در قانون اساسی و اقدامات تأثیرگذار عملی در جهت تأمین حقوق همه اقوام و خرده‌فرهنگ‌ها در عرصه اجتماعی است. با این نگاه و رویکرد، بدیهی است که سطح همبستگی ملی و انسجام اجتماعی در میان اقوام مختلف ارتقا یافته و ثبات و دوام نظام سیاسی نیز تضمین می‌شود. 

منابع

- بیگی، محسن و علمداری، جهانگیر (۱۳۹۸) پیامدهای نظریه‌شناسی اکسل هونت برای رادیکالیسم معاصر، مجله رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، دوره ۱۰ شماره ۴.
- سعادت، موسی (۱۴۰۰) مطالعه جامعه‌شناختی رابطه بین هویت قومی و پر خاشگری با تأکید بر نظریه به رسمیت‌شناسی اکسل هونت، مجله جامعه‌شناسی کاربردی، سال سی و دوم، شماره پیاپی (۸۴) شماره چهارم.
- صالحی امیری، رضا (۱۳۸۵) مدیریت منازعات قومی در ایران، تهران، مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام.
- کاتب، فیض محمد (۱۳۹۳) سراج التواریخ، ج سوم، تهران، مؤسسه انتشارات عرفان
- ماکونی، یاسمین، مصباحیان، حسین (۱۴۰۱)، اکسل هونت و اخلاق به رسمیت‌شناسی: موانع و امکانات، مجله علمی پژوهش‌های فلسفی دانشگاه تبریز، سال ۱۶، شماره ۳۸.
- Deranty, J. P. (2011) Reflective Critical Theory: A Systematic Reconstruction of Axel Honneth's Social Philosophy. in Axel Honneth: Critical Essays (pp. 59-88). Brill.

ضرورتِ شکل‌گیری جنبشِ مطالبه‌ی قانون اساسی

از منظر سیاست‌گذاری، قانون اساسی مهم‌ترین برنامه‌سیاستی یک دولت است که سند پشتیبان برای سایر اسناد سیاستی است. قانون اساسی در برخی از نظریات توسعه نیز جایگاه محوری دارد؛ به‌عنوان مثال کاونوف معتقد است که شیوه تدوین، ضوابط وضع قانون و تشکیلات سیاسی که براساس قانون اساسی به وجود می‌آیند، از عوامل تعیین‌کننده در توسعه سیاسی است.

از نخستین قانون اساسی افغانستان که در زمان شاه امان‌الله به تصویب رسید، صد سال می‌گذرد اما این کشور پس از یک قرن به خانه اول برگشته و قانون اساسی ندارد. نوشتار حاضر به این می‌پردازد که با وجود نداشتن قانون اساسی در شرایط کنونی، به بن‌بست نرسیده‌ایم و امکان کنش‌های قانون‌خواهی و نهادینه کردن مطالبه قانون وجود دارد تا در آینده قانون اساسی از ثبات بیشتری برخوردار شود.

مخاطب این نوشتار دانشگاهیان و نخبگان است و به این پرسش‌ها جواب می‌دهد که انتخاب‌های ممکن در زمینه قانون‌طلبی در افغانستان چیست و چه برنامه‌ای در شرایط کنونی قابل اجراست؟

اگرچه موضوع سیاست‌گذاری عمومی، دولت در عمل است و با دستورکارهای دولت سروکار دارد اما از منظر دیگر، عوامل و نیروهای تعیین‌کننده دستور کار که تقاضاها و اهرم‌های اجتماعی هستند، بخشی از کار سیاست‌گذاری است. این نوشتار با تکیه بر چهار پشتوانه نظری (جامعه‌شناسی تاریخی، جامعه‌شناسی حقوق، نظریه کنش ارتباطی هابرماس و سنت یادگیری اجتماعی در برنامه‌ریزی

شجاع حسین محسنی

دانشجوی دکتری سیاست‌گذاری عمومی

Shujahm@yahoo.com



نامه
سیاست

عمومی) به دنبال ارائه یک برنامه سیاستی برای شکل‌گیری جنبش مطالبه قانون اساسی در افغانستان است. تجربه قوانین اساسی متعدد در صد سال گذشته افغانستان نشان می‌دهد که حمایت افکار عمومی از قانون اساسی، از عوامل مهم دوام و بقای آن است.

الف: جامعه‌شناسی تاریخی: یکی از مفروضات اساسی جامعه‌شناسی سیاسی، در نظر گرفتن نقش زمان و مکان در اتفاقات و مطالعات اجتماعی است. تحلیل مبتنی بر جامعه‌شناسی تاریخی، بخشی از دلایل ناپایداری قوانین اساسی گذشته در افغانستان و ضرورت ایجاد جنبش مطالبه قانون اساسی در این کشور را روشن خواهد کرد. در میان قوانین اساسی متعدد در افغانستان، سه قانون از منظر ایجاد تحول مثبت، توسعه سیاسی و آزادی‌های شهروندان مهم هستند. این سه قانون را با رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی، بررسی می‌کنیم.

نظام‌نامه اساسی دولت علیه افغانستان

۱

این نظام‌نامه نخستین قانون اساسی افغانستان بود که فرایند تدوین و اجرای آن از ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۳ خورشیدی طول کشید. این نظام‌نامه زمانی تصویب شد که مردم به ضرورت قانون، شکل قانون و روند قانون‌گذاری آشنا نبودند و همین سبب شد تا مخالفت‌های جدی روحانیان علیه قانون اساسی به‌عنوان یک بدعت در قانون‌گذاری به منزله رقیب شریعت و قانون الهی آغاز شود. با وجود این‌که نخستین نظام‌نامه افغانستان از سنت دولت عثمانی و براساس فقه حنفی گرفته شده بود، جامعه و روحانیون نه آن را ضروری می‌دانستند و نه اسلامی. مناظرات زیادی در لویه جرگه‌های منتهی به تصویب این قانون صورت گرفت، عده‌ای از روحانیان به حدی سخت‌گیر بودند که حتی به ترجمه متون فقهی از عربی راضی نمی‌شدند. ملا عبدالله که اولین شورش را علیه این قانون اساسی رهبری می‌کرد، در دستی قرآن و در دستی دیگر، نظام‌نامه اساسی را می‌گرفت و از مردم پرسید: کدام‌یک را می‌پذیرید؛ کتاب خدا یا قانون شاه امان الله؟

از منظر جامعه‌شناسی تاریخی، ایجاد دوگانه قرآن و قانون، به‌خوبی نشانگر ناآگاهی بخش بزرگی از مردم نسبت به قانون اساسی و قانون‌گذاری بود.

نظام‌نامه اساسی دولت علیه افغانستان، تنها حدود بیست و اندی سال پس از نخستین قانون نوشته شده برای دادگاه‌ها «اساس القضاة» نوشته شد که اولین تلاش برای قانون‌نگاری در قالب فتاوی بود. قبل از «اساس القضاة»، ترکیبی از سنت قضایی و اصول پشتونوالی (سنت‌های قبیله‌ای پشتون‌ها) که از زمان احمد شاه ابدالی بر نظام قضا حاکم شده بود، در دادگاه‌ها منشا صدور رای بودند.

نظام‌نامه اساسی، جنبش قوی قانون‌طلبی مردمی را با خود نداشت. دو نهضت مشروطه اول و دوم که قبل از نظام‌نامه اساسی شکل گرفته بود، شرایط یک جنبش اجتماعی به مفهوم متداول آن در مطالعات اجتماعی را نداشت. فعالان مشروطه اول و دوم در افغانستان، تعداد محدودی بودند که بیشتر اعضای آن را عده‌ای از اطرافیان شاه، نجیبگان دربار، غلام‌بچگان شاه و معلمان مسلمان هندی نظام آموزشی تشکیل می‌دادند. اعضای این نهضت فداکاری‌ها و ایثارهای شگفت‌آوری در راه مشروطه کردند اما از آن جهت که مشروطه‌خواهی تبدیل به مسئله اجتماعی نشده بود، جنبش مردمی ایجاد نشده بود و مردم حساسیتی به این موضوع نداشتند، نمی‌توان از نهضت مشروطه اول و دوم به‌عنوان جنبش یاد کرد.

حتی شاه امان‌الله که در ابتدای کسب قدرت، حمایت مشروطه‌خواهان را با خود داشت، به قانون اساسی که خودش تصویب کرد پایبند نماند و مرجع قانون‌گذاری در نظام‌نامه به صورت یک مجلس نمایندگان انتخابی نبود. شاه تا پایان سلطنت، سمت صدارت را که در قانون اساسی درج شده بود، ایجاد نکرد و خودش متکفل این سمت بود. از میان



مشروطه‌خواهان، عبدالرحمن لودین به این رویکرد شاه اعتراض کرد که اثری نداشت.

قانون اساسی دهه دموکراسی مشروطه (۱۳۴۳)

۲

این قانون که مهم‌ترین تلاش برای دموکراتیزاسیون و توسعه سیاسی تا زمان خودش بود، باز هم از خلأ حمایت عمومی رنج می‌برد و پس از ده سال با کودتای جمهوری مادام العمری محمد داود ملغی

شد. قانون اساسی سال ۱۳۴۳ خورشیدی زمانی تصویب شد که قبل از آن جامعه افغانستان تجربه نسبتاً خوبی از مشروطه را در زمان شاه محمود خان پشت سر گذاشته بود، اما با این وجود، این قانون بیش از این که محصول مطالبه عمومی باشد، محصول رقابت داخلی دودمان سلطنتی، رشد جنبش چپ، حساسیت‌های بلوک غرب و رشد اسلام سیاسی در افغانستان بود.

دکتر یوسف، اولین نخست‌وزیر دهه دموکراسی مشروطه، تلاش زیادی برای تدوین و اجرای این قانون انجام داد. او به حق جزو معدود رجال توسعه‌گرا، قانون‌گرا و متعهد در تاریخ افغانستان است که متأسفانه جایگاه او مغفول مانده است. در خاطراتی که از وی نقل شده، می‌گوید: پس از تصویب قانون اساسی و مامور شدن به تشکیل کابینه، محمدظاهر شاه، فهرستی را از جیب خود بیرون کشید و به من داد که این افراد، اعضای هیات وزیران شما است. دکتر یوسف خواست شاه را رد می‌کند و می‌گوید: من به‌عنوان نخست‌وزیر، با تکیه بر صلاحیت‌های درج‌شده در قانون اساسی هیات وزیران خود را انتخاب و به شورا پیشنهاد می‌کنم.

دیده می‌شود که محمد ظاهر شاه نیز نگاه متعهدانه به قانون اساسی که خود تصویب و توشیح کرد نداشت و به همین دلیل مدتی بعد با دخالت اطرافیان شاه و مخصوصاً سردار عبدالولی (پسرعمو و داماد شاه و مهم‌ترین فرد ارتش) اعتراضاتی علیه دکتر یوسف به راه انداخته شد و دولت وی مستعفی و مستعجل شد.

در دهه ۱۳۴۰ با وجود اینکه مجلس وجود داشت، طبقه متوسط شهری تا حدودی در کابل و چند شهر بزرگ به میان آمده بود اما این طیف، بخش کوچکی از جامعه افغانستان را تشکیل می‌داد. روحانیان هنوز در قالب گزاره فقهی «اطاعت از اولوالامر» و «السلطان ظل الله» در فقه سیاسی اهل سنت، شاه را همراهی می‌کردند. از نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ خورشیدی به بعد و مخصوصاً پس از کودتای جمهوری بود که در نگرش بخشی از جامعه مذهبی تغییر آمد و اسلام سیاسی در صد درصد کامل قدرت برآمد. این ایده که روحانیت به دنبال کسب راس قدرت باشد، در فقه سیاسی اهل سنت سابقه نداشت اما متأثر از اندیشه‌های اخوان المسلمین وارد افغانستان شد.

قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان (۱۳۸۲)

۳

این قانون اساسی زمانی تصویب شد که دو نیم دهه جنگ و ناپایداری دولت‌ها، بخشی از واقعیت‌های اجتماعی افغانستان را به صحنه سیاسی آورده بود. شکست انسداد سیاسی در افغانستان که از دهه چهل خورشیدی آغاز شده بود با کودتای هفتم اردیبهشت ۱۳۵۷ به اوج خود رسید. کودتای جمهوری در سال ۱۳۵۲ و سپس

نظام مارکسیستی که از اردیبهشت ۱۳۵۷ بر افغانستان حاکم شد، هر سه مولفه سنتی ثبات سیاسی در افغانستان (اسلام، سلطنت و زعامت پشتون‌ها) را متزلزل ساخت. مارکسیست‌ها اگر چه به ناسیونالیسم باور نداشتند اما برای تسلط بر رقبا، اصطلاح خلق‌ها را به جای ملت استفاده می‌کردند. این دوره، زمینه خوبی برای بازیابی هویت اقوام گوناگون در افغانستان و شکست انسداد سیاسی بود. جهاد افغانستان و حضور فعال اقوام و مذاهب متعدد در برابر نظام



مارکسیستی و جنگ‌های داخلی دهه هفتاد نیز به تثبیت بیشتر هویت‌های اجتماعی و قومی کمک کرد.

قانون اساسی ۱۳۸۲ در چنین شرایطی تصویب شد. شرایطی که افغانستان دچار تنوع ارزش‌ها شده بود، الگوی سنتی ثبات سیاسی تغییر کرده بود و همه نیروهای اجتماعی به دنبال توافق بودند. مردم افغانستان شکست الگوهای ناسیونالیستی، اسلام سیاسی و مارکسیسم را تجربه کرده بودند و این بار تکثر اجتماعی مانع تسلط صرفاً یک بخش از جامعه می‌شد. منشا تحول‌خواهی این بار قومیت، اسلام سیاسی یا مارکسیسم نبود بلکه گروه‌های اجتماعی به این نتیجه رسیده بودند که تحول جدید، مبنای حقوقی و توافقی داشته باشد. البته به عوامل و زمینه‌های خارجی تصویب این قانون اساسی که متاثر از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود، چون ارتباطی به چهارچوب تحلیلی جامعه‌شناسی تاریخی ندارد، در این نوشتار پرداخته نمی‌شود.

تکثر و تعدد نیروهای اجتماعی، در نیم قرن اخیر مانع دوام حکومت‌های تک‌قومی در افغانستان شده و نیروهای اجتماعی با توجه به تجربه ناپایداری نظام‌های سیاسی قبلی و شکست حکومت‌های قومی به قانون اساسی ۱۳۸۲ خورشیدی تن دادند.

قانون اساسی ۱۳۸۲ توانسته بود تا حدودی بین سه گفتمان موجود در جامعه افغانستان (ناسیونالیسم، اسلام سیاسی و لیبرالیسم) جمع‌بندد و از قوانین اساسی پیش‌تاز مخصوصاً در زمینه حقوق شهروندی بود. با وجودی که این قانون اساسی با تکیه بر تجربه تاریخی و جامعه‌شناختی استوار بود اما به دلیل روند دولت‌سازی از بیرون، دخالت خارجی‌ها در تعریف نوع نظام سیاسی و تعیین حدود و صلاحیت ساختارها در زمان تصویب قانون، انقطاع حدوداً سی‌ساله قانون‌اساسی‌گرایی و نیز حمایت خارجی‌ها از بخشی از نیروهای اجتماعی، نواقصی داشت که بعدها سبب شکاف سیاسی و تنش‌های زیادی شد. با این وجود مردم افغانستان در دو دهه جمهوریت وارد پرکتیس اجتماعی با این قانون شده بودند و اگر جبهه مسلح ضد دولت و تغییر رویکرد نظام بین‌الملل نمی‌بود، نیروهای سیاسی فرصت ترمیم و تعدیل این قانون را در فرایند پرکتیس و یادگیری اجتماعی به دست می‌آوردند.

با نگاه مبتنی بر جامعه‌شناسی تاریخی مشخص شد که قانون‌گذاری در افغانستان تابع زمان و مکان نبوده و قبل از آنکه مطالبات اجتماعی در زمینه قوانین شکل گیرد، به‌عنوان یک الگوی آمرانه، بالا به پایین و تقلیدی، تدوین شده‌اند. به همین دلیل قوانین تأثیری روی رفتار مردم نداشتند، از ضمانت افکار عمومی برخوردار نبودند، دوام و ثبات نداشتند و لغو و تعلیق می‌شدند. حتی قانون اساسی ۱۳۸۲ نیز تابع همین رویه بالا به پایین بود. با توجه به آنچه گفته شد، لازم است برای دستیابی دوباره به قانون اساسی و دوام و ثبات قانون اساسی در آینده افغانستان، جنبش مطالبه قانون اساسی شکل گیرد.



ب: جنبش مطالبه قانون اساسی از منظر جامعه‌شناسی حقوق (دینامیسم اجتماعی) و «واقع‌گرایی قانونی» از مفاهیم مهم در جامعه‌شناسی حقوق است. دینامیسم اجتماعی به روند تاریخی میزان پویایی و کنش و واکنش میان نیاز و پذیرش جامعه با قوانین حاکم بر آن اشاره می‌کند. بر این مبنا می‌توان دید که یک جامعه و قوانینش تا چه اندازه ظرفیت و آمادگی دارند که بر یکدیگر تأثیر بگذارند و تغییر ایجاد کنند.

در واقع، باید میان قانون و نیاز جامعه نوعی نظام عرضه و تقاضای متناسب شکل بگیرد. در این زمینه سه عنصر سنت، قانون و آزادی با هم دیده شوند. در نظریات جامعه‌شناسی حقوق، حقوق از صور اجتماعی نهادهای پیرامونش مستقل نیست. حیات حقوقی، منطقی نبوده بلکه تجربی است و حقوق، بازتاب پیشرفت یک ملت است. از جانب دیگر حقوق شکلی از مهندسی اجتماعی است. از منظر جامعه‌شناسی حقوق، حقوق باید بتواند ظاهر عینی به منافع اجتماعی بدهد و وقتی که منافع متضاد ظهور می‌کند بتواند آشتی دهد و باید برای پاسخ مناسب به شرایط جامعه، تعدیل شود.

لازم به ذکر است که دوام یک قانون نیز به درک و حمایت عمومی نیاز دارد. براساس نظریه کنترل اجتماعی حقوق، قانون برای جامعه کافی نیست بلکه باید به وسیله افکار عمومی به عنوان تضمین‌کننده تکمیل شود. با توجه به آنچه گفته شد، در بیست سال گذشته، به‌رغم دخالت‌های خارجی و قانون‌شکنی‌های نخبگان سیاسی، تمرین خوبی برای نهادینه کردن قانون اساسی و رویه‌های مبتنی بر قانون در افغانستان صورت گرفت. طبقه متوسط تا حدودی به وجود آمد، سطح آموزش در جامعه افغانستان بالا رفت، تکنولوژی، رسانه و اینترنت رشد کرد و تعدد نخبگان را به جای نخبگان سنتی شاهد بودیم. در نتیجه می‌توان گفت، جامعه افغانستان رشد کرده، متکثرتر از گذشته شده و به سیستمی نیاز دارد که بتواند این تکثر را مدیریت کند.

تعدد و تکثر نیروهای اجتماعی و نارضایتی تاریخی در افغانستان سبب شده که راهی جز ملت‌سازی حقوقی وجود نداشته باشد. بر مبنای همین نارضایتی تاریخی است که بخشی از نیروهای اجتماعی، عصر طلایی را نه در گذشته بلکه در آینده می‌بینند.

در وضعیت کنونی که خلأ قانون اساسی در افغانستان را شاهد هستیم، قانون اساسی می‌تواند سند توسعه و نظام‌سازی در کشور باشد. سندی که بر مبنای آن ملت‌سازی حقوقی صورت گیرد و به‌عنوان یک خط مشی مورد توافق نقشه راه آینده را مشخص کند.

۳: نظریه کنش ارتباطی هابرماس: برای آنکه تجربه قوانین اساسی گذشته تکرار نشود، قبل از هر چیز به راه‌اندازی یک گفتمان حقوقی نیاز است. گفتمانی که بتواند مقدمه جنبش مطالبه قانون اساسی در حوزه عمومی شود و در فردای افغانستان، افکار عمومی را به میدان حمایت از قانون بکشاند و ضامن دوام و پایداری قانون اساسی شود.

مهم‌ترین مفهوم در نظریه کنش ارتباطی هابرماس، «حصول تفاهم و رسیدن به توافق» است. از نظر وی برای رسیدن به تفاهم هیچ سلاحی جز استدلال منطقی و قانع‌کننده وجود ندارد. در چهار و نیم دهه گذشته، مردم افغانستان انواع

مختلف راه‌حل‌های رادیکال و خشونت‌آمیز را امتحان کردند اما نتیجه‌ای نگرفتند. اکنون نیز آدرس‌های مختلف سیاسی، نظام‌های سیاسی متفاوتی را برای آینده افغانستان پیشنهاد می‌کنند درحالی‌که روشن است بدون تفاهم و غلبه استدلال برتر در یک فضای گفتگویی مطالبه قانون اساسی، هر راه‌حلی با مقاومت روبه‌رو شده و راه‌حل رادیکال خواهد بود. در صورت فقدان شرایط گفت‌وگو و تفاهم، هیچ نیروی اجتماعی و سیاسی نمی‌تواند امیدوار باشد که بتواند نظام



ایده‌آل خود را بلافاصله تحقق بخشد.

مفهوم دیگر در نظریه کنش ارتباطی هابرماس، «گفتمان» است. گفتگویی که در طول گفت‌وگو شکل می‌گیرد و در این روند همه گفتمان‌های رقیب ارزیابی می‌شوند. کنشگران در اثر تبادل نظر و مباحثه با دیگران به نتایجی می‌رسند و این نتایج مورد توافق را به اشتراک می‌گذارند. در اینجا سومین مفهوم نظریه هابرماس که «حوزه عمومی» است، شکل می‌گیرد. حوزه عمومی در واقع همه آن چیزهایی است که اعضای جامعه روی آن متفقاً اذعان دارند و نفع جمعی در آن است که در ادبیات سیاست‌گذاری می‌توان آن را «نظام باورهای مشترک» نامید.

«موقعیت آرمانی گفتار» که امکان شکل‌گیری گفتمان و حوزه عمومی را فراهم می‌سازد، دیگر مفهوم مهم در نظریه هابرماس است. موقعیت آرمانی گفتار وضعیتی است که همه، شرایط برابر برای گفت‌وگو دارند. قدرت، برنده استدلال را تعیین نمی‌کند بلکه فقط استدلال بهتر در این موقعیت پیروز می‌شود و تعیین می‌کند چه چیزی معتبر و صحیح است. فقط استدلال‌هایی که از یک چنین گفتمان‌هایی بیرون می‌آیند درست هستند.

جنبش مطالبه قانون اساسی مدنظر ما، در مرحله گفتمان و در مرحله حوزه عمومی و شکل‌گیری جنبش، براساس همان شرایط آرمانی گفتار، هیچ پیش‌فرضی را تحمیل نمی‌کند و بر آن نیست تا نوع خاصی از نظام سیاسی را برای آینده افغانستان تجویز نماید. فقط به دنبال ایجاد شرایط آرمانی گفتار برای رسیدن به تفاهم و توافق روی یک قانون اساسی مورد پذیرش همه نیروهای اجتماعی است.

وجود یک اقتدار برتر که مذاکره‌گر نیست یا در روند تفاهم اعمال قدرت می‌کند، مانع ظهور «شرایط آرمانی گفتار» می‌شود. بر این اساس می‌توان جنبش اجتماعی مطالبه قانون را به‌عنوان پیش‌شرط تحقق «شرایط آرمانی گفتار» مطرح کرد. به عبارت دیگر «شرایط آرمانی گفتار» زمانی فراهم می‌شود که گفتمان مطالبه قانون اساسی به مرحله حوزه عمومی برسد، تبدیل به جنبش شود و از طریق مطالبه عمومی، بتواند اقتدار مسلط را به اقتدار فروتن و مذاکره‌گر تبدیل کند.

سنت یادگیری اجتماعی در برنامه‌ریزی عمومی

راه‌اندازی یک گفتمان حقوقی و سپس جنبش مطالبه قانون اساسی در افغانستان در شرایط کنونی به دلایلی میسر و دست‌یافتنی است. بی‌ثباتی و منازعات مکرر، تجربه نسبتاً خوب قانون‌گرایی در دو دهه گذشته و تعدد و کثرت گروه‌های اجتماعی در افغانستان از عواملی هستند که به عمومی شدن این گفتمان و

شکل‌گیری جنبش مطالبه قانون اساسی کمک می‌کند. از جانب دیگر تنها راه حل غیررادیکال، عاری از خشونت و در دسترس برای دانشگاهیان و نخبگان، ظرفیت‌ها و زمینه‌های آکادمیک است که از این طریق می‌توانند الگوهای مناسب خود برای نظام سیاسی افغانستان را در قالب همین گفتمان قانون اساسی ارائه کنند. گفتمان حقوقی مطالبه قانون اساسی، از انتخاب‌های ممکن ما در شرایط کنونی افغانستان، ایده بزرگ نخبگان برای آینده و نظام مناسب یا ایده‌آل مدنظر افراد دخیل در قضایای افغانستان می‌پرسد.

با تکیه بر «سنت یادگیری اجتماعی»، این گفتمان حقوقی باید از انجمن‌ها یا جوامع معرفتی دانشگاهیان و نخبگان آغاز شود و سپس وارد فضای عمومی کشور گردد. دال مرکزی این گفتمان حقوقی، قانون اساسی‌گرایی و تثبیت معنا در حوزه مطالبه قانون اساسی است. گفتمان حقوقی مطالبه قانون اساسی، به نوع نظام آینده کاری ندارد و هیچ الگویی را به عنوان پیش‌فرض تحمیل نمی‌کند. به همین دلیل تعارضی در میان گروه‌های اجتماعی ایجاد نمی‌کند و این چتر می‌تواند هر سه پارادایم موجود در جامعه افغانستان (ناسیونالیسم، اسلام سیاسی و لیبرالیسم) را جمع کند. از دیگر دال‌های مهم این گفتمان حقوقی، حق و عدالت است. حق و عدالت جایگاه مهمی در نظریه سیاسی اسلام نیز دارد و اقامه آن از وظایف مشترک انبیا و مردم در جامعه است. از این حیث، در شرایط کنونی با گفتمان حاکم نیز وارد تعارض نمی‌شود. نقشه راه این گفتمان، مسئله‌سازی این موضوع برای جامعه، مردمی ساختن و عمومی ساختن مطالبه قانون اساسی، سپس ایجاد جنبش مطالبه قانون اساسی در افغانستان، فروتن‌سازی اقتدار از طریق مطالبه عمومی، تلاش برای ایجاد شرایط برابر گفت‌وگو و سرانجام رسیدن به یک قانون اساسی مورد توافق همه گروه‌های اجتماعی است.

در مرحله نخست، جوامع معرفتی دانشگاهیان متولی این گفتمان هستند. «جوامع معرفتی» را در ادبیات سیاست‌گذاری می‌توان claim makers نامید. کسانی که انتظارات را می‌سازند یا یک سیاست را عرضه می‌کنند. «جوامع معرفتی» همان گروه‌های عمل و وظیفه‌محور هستند. این انجمن‌های معرفتی از طریق یادگیری تلویحی، تزیینی، تک‌حلقه‌ای و دو حلقه‌ای می‌توانند نظام باورهای مشترک ایجاد کنند. مطالبه قانون اساسی در شرایط کنونی یک نظام باور مشترک میان همه شهروندان افغانستان است. علاوه بر سایر گروه‌های اجتماعی و سیاسی، حکومت سرپرست طالبان نیز از تدوین قانون اساسی سخن گفته و ضرورت قانون اساسی را نفی نکرده است. گفتمان حقوقی مطالبه قانون اساسی، از انجمن‌های معرفتی دانشگاهی آغاز می‌شود، روش آن اقناع و ذهنیت‌پردازی است و در یک فرایند یادگیری اجتماعی از طریق متخصصان، رسانه‌ها، بیان‌های جمعی، احزاب، انجمن‌ها، نهادهای بین‌المللی، مذاکره، روش‌های حقوقی بین‌الملل، افراد تاثیرگذار، جامعه مدنی، فضای مجازی، افکار عمومی، اقتدارهای مذهبی، اقتدارهای قومی و گروه‌های اجتماعی به ساحت جامعه و افکار عمومی کشانده می‌شود.

جوامع معرفتی توانایی متقاعدسازی دارند و با پرهیز از خشونت و زور، به تغییر باورهای افراد کمک می‌کنند تا آنان را ترغیب کنند که چیزی را که طبیعی، صحیح یا به حق است، بپذیرند. وقتی نظام باور مشترک در مورد مطالبه قانون اساسی در افغانستان از طریق گفتمان‌سازی توسط جوامع معرفتی و به وسیله یادگیری اجتماعی ایجاد شد، زمینه جنبش اجتماعی قانون اساسی خواهی فراهم می‌شود و در صورت وجود مطالبه عمومی، اقتدار عمومی، فروتن و مذاکره‌گر می‌شود و وضعیت آرمانی گفتار نسبتاً به وجود می‌آید.

این گفتمان شرایط را برای همه گروه‌های اجتماعی و سیاسی فراهم می‌کند تا مدل مطلوب خود برای نظام سیاسی را در قالب قوانین اساسی پیشنهادی ارائه کنند و از این طریق سرانجام به یک نظام باورهای مشترک برسند.

همان‌گونه که بیان شد، هدف اولیه این گفتمان، مسئله‌سازی و ایجاد جنبش مطالبه قانون اساسی، تبدیل قدرت مسلط به قدرت مذاکره‌گر و فروتن و هدف نهایی آن ایجاد شرایط برابر گفتار و دستیابی به یک قانون اساسی است که محصول پیمان و توافق اجتماعی باشد. 